

روز اسلام از تعصب شد سیاه
عالم اسلام دیگرگونه گشت

از تعصب من چه گویم آه آه
از تعصب کار دین واژونه گشت

منظومه طالب نامه

در ماجرای شهادت ابوطالب یزدی اردکانی

رجبعلی تجلی سبزواری

به کوشش: رسول جعفریان

درباره تجلی سبزواری

رجبعلی تجلی سبزواری (۱۲۶۰ - ۱۳۲۷ ش و برخی منابع ۱۳۲۸ ش) فرزند ملاحسن فرزند ملاعبدالجواد، شاعری است از اهالی سبزواری که آثار چندی در نظم، در موضوعات تاریخی، ادبی و دینی دارد. شرح حال وی در مآخذ چندی آمده، چنان که در برخی از یادداشتهای خود وی نیز مطالبی در این باره دیده می‌شود. فرزند وی احمد تجلی دفترچه‌ای به عنوان منتخب اشعار پدر گردآوری و در مقدمه شرح حالی برای ایشان آورده که چون تاکنون به چاپ نرسیده، متن آن را عیناً در اینجا درج می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم، مرحوم میرزا رجبعلی خان تجلی فرزند مرحوم خلد آشیان ملاحسن سبزواری قناد در دوازدهم شهر رجب سال یک هزار و سیصد و قمری [۱۳۰۰ ق] در بلده سبزواری متولد و جدی پدری ایشان مرحوم ملاعبدالجواد از وعاظ معروف خراسان که در عمل منبر و وعظ ید طولایی داشته، حریف حرف و خلاق سخن بوده می‌باشد. [در شرح حال تجلی در مقدمه نسخه خطی کنکاش نامه، یک صفحه درباره ملاعبدالجواد و ویژگی‌های او آمده است.] و نیز مرحوم حاجی محمد حسن صفی آبادی ملقب به ممتحن که از تجار معروف سبزواری و در فنون ادبیه کاملاً بهره داشته و کتابی به نام صولت الحیدریه در غزوات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به بحر تقارب برشته نظم درآورد، جد مادری ایشان بوده‌اند.

مرحوم تجلی در سن پنج یا شش سالگی در مکاتب قدیمه کلام الله مجید را در مدت یک سال آموخت. کتاب جامی را نزد مرحوم ملاعبدالوهاب ادیب و مرحوم آقا شیخ محمد حسن قاضی پیشنماز و آقا شیخ ابوالحسن سرولاتی آموخته و غالب اوقات به واسطه قریحه فطری به سرودن اشعار می‌پرداخته و چون در این میان والد او ملاحسن قناد به رحمت ایزدی می‌رود، تعقیبی از تحصیلات خود نمی‌نماید. فقط بنا به اصرار مرحوم آقا شیخ محمد حسن فوق الذکر کتاب بدیع آخر مطول و یک کتاب هم از عروض را می‌خواند و از آنجا که بیش از همه چیز به صحبت اهل ادب طالب و خدمت اهل دانش و ادب را از جان و دل راغب بوده، غالباً خوشه چین خرمن ادبا و جالس مجالس اهل طریقت و عرفا بوده و در سنه یک هزار و سیصد و هیجده قمری [۱۳۱۸ ق] به خدمت مرحوم نور علیشاه فرزند مرحوم سلطان علیشاه گنابادی رحمت الله علیه در طریقت نعمت اللهیه رسیده و به شرف فقر تشریف حاصل می‌نماید.

از رفقای اهل ادب که غالباً با آنها معاشر بوده مرحوم ملک الشعرا بهار و مرحوم نشاط خراسانی، میرزا محمد علی خان بامداد روشن، مرحوم آقا سید حسین اردبیلی و سید علی خان درگزی و بیش از همه به درک خدمت حضرت اقدس والا مرحوم شاهزاده افسر نماینده و نایب رئیس مجلس شورای ملی و رئیس انجمن ادبی ایران که حضرتش صاحب صفات حسنه و اخلاق مستحسنه ظاهر و باطنش به کمال صفات آراسته فائز و از کلمات دلنشین و بیانات حکمت آئینش فیض یاب بوده است.

مرحوم تجلی در دوره انقلاب مشروطیت ایران خدمات قابل‌ی به حریت و آزادی نموده و در موقع توقف محمد علی میرزا در باغ شاه و صدور دستور بمباردمان مجلس شورای ملی و غلبه محمد علی میرزا بر ملیون بدون هراس و با کمال جرأت و جسارت کتاب موسوم به ذم الاستبداد را که حمله به شخص شاه و صدر اعظم و درباریان بود چاپ و انتشار داد و در نتیجه بر حسب امر حکومت وقت ایشان و عده‌ای از آزادیخواهان سبزواری دستگیر و پس از کتک مفصلی از دست مأموران حکومتی بازداشت و زندانی می‌شود تا این که پس از چند روز به وسیله بعضی از علما و مساعدتهای محرمانه مرحوم شاهزاده افسر و آقازاده سبزواری از حبس مستخلص و سپس عزیمت مشهد نموده خود را به حوزه مجاهدین و آزادیخواهان مشهد که تازه شروع به انقلاب نموده بودند انداخته با سرودن ترانه و سرودهای ملی متناسب اتفاقات یومیه دست از مجاهدت بر نداشت تا به مشاهده روز [سفید] که روز فتح تهران است به آمال و آرزوهای دیرینه خود نایل آمد.

مرحوم تجلی در حدود پنجاه هزار شعر انشاء نمود، ولی چون در بادی امر در جمع آوری و نگهداری آنها دقت ننموده، بیش از بیست هزار آن از بین رفته و در حدود دوازده هزار بیت آن را در چند جلد به نام ذم الاستبداد، انقلاب مشروطیت خراسان، تجدد نامه تجلی، ارمان تجلی، طالب نامه تجلی، نیاز تجلی را در حیات خود چاپ و نشر نموده و دو قسمت آن به نام شعله دل و غزلیات و رباعیات و مثنویات به چاپ نرسیده است.

والد نویسنده، مرحوم تجلی حسب الفرموده مرحوم شاهزاده افسر کتاب تاریخی به نام کنکاش نامه که حاوی هشت هزار بیت به بحر تقارب است به نظم درآورده. این کنکاشنامه تاریخ انقلاب مشروطیت ایران که شروع آن از سفر اول ناصرالدین شاه به اتفاق میرزا حسینخان مشیرالدوله به فرنگ است تا خلع محمد علی میرزا و جلوس احمد شاه قاجار به تخت سلطنت و افتتاح مجلس دوم خاتمه می‌یابد که متأسفانه به علت عدم تمکن مالی موفق به چاپ آن نگردیده‌اند. مرحوم تجلی والد، اینجانب روز هفتم دیماه سال یک هزار و سیدصد و بیست و هفت شمسی در سن شصت و هشت سالگی در بیمارستان شاهرضای مشهد، پس از انجام یک عمل جراحی بدرد حیات گفتند و به خواهش دوستان و آشنایان پدرم و موافقت تولیت محترم آستان قدس رضوی در صحن نو حضرت ثامن الائمه امام هشتم علیه السلام دفن شدند. محل دفن هنگام ورود از درب ورودی فلکه جنوبی بین درب موزه و بست خیابان سفلی که به صحن نو وارد می‌شود از نیم متر مانده به پایه سمت چپ ایوان درب ورودی به خط مستقیم به جلو پیش رفته تا مقابل پایه سوم غرفه دست راست درب ورودی صحن نو که با علامت قرمز نقطه چین و در نقشه ضمیمه در صفحه اول این کتاب مشخص است، محل تلاقی آن دو خط مدفن مرحوم رجبعلی تجلی سبزواری است. امیدوارم هنگام گذر از روی مدفن ایشان در جوار حضرت رضا علیه السلام به دعای خیر یاد و شادش فرمایند «احمد تجلی» (یادداشت چهار صفحه‌ای در ابتدای کتاب غزلیات و مثنویات، نسخه خطی موجود نزد احمد تجلی که سال ۱۳۷۸ در منزلشان در کرج در اختیار بنده گذاشتند. شرح حالی با همین مضامین و گاه با اندکی تفصیل یا تلخیص در چند صفحه در مقدمه نسخه کنکاش نامه نیز که در اختیار قرار گرفت آمده است).

اما آنچه دیگران درباره مرحوم تجلی سبزواری نوشته‌اند و برخی از تواریخ آن با آنچه فرزند نوشته، تفاوت دارد.

مرحوم مشار ضمن آن که تولد او را به قمری ۱۳۰۰ و درگذشت او را ۱۳۶۰ ق (که این تاریخ قطعا غلط است و درست آن ۱۳۶۷ ق است) نوشته است گوید: از کارمندان دارایی به شمار می‌رفت و به سلسله نعمت‌اللهی گنابادی پیوستگی داشت. دارای دیوان شعر و شرح دعای ابوحمزه ثمانی منظوم و منثور است. به سال ۱۳۶۰ ق درگذشت (به نقل از دانشوران خراسان: ص ۲۸۲) سپس چهار اثر او را نام برده است: ارمان تجلی (سربی، رقعی، ۳۱ص)، تجدد نامه (بمبئی، ۱۳۰۷ش، سنگی، رقعی، ۶۴ص)، طالب نامه (مشهد، ۱۳۶۳ق)، معراج الخیال (بمبئی، ۱۳۴۳ق). (مؤلفین کتب چاپی: ج ۳، ص ۱۰۴ - ۱۰۵).

سید حسن امین در نشریه وحید ۱۳۵۶، ش ۲۶ ص ۲۷ - ۲۸ ذیل مدخل «تجلی سبزواری» شرحی حالی از وی نوشته و گوید که وی به سال ۱۲۶۰ به دنیا آمد و در جوانی به صف مشروطه خواهان پیوست. عاقبت برای گریز از دست حاکم سبزواری گریخت و به مشهد رفت. این شرح حال دو صفحه‌ای، در معرفی هفت اثر اوست:

ذم الاستبداد (چاپ ۱۳۲۸ق - [برخی منابع: ۱۳۲۶ که بر اساس اظهارات احمد تجلی درست تر می‌نماید]. تجدد نامه (چاپ ۱۳۴۷ق)، نیاز تجلی (تیرماه ۱۳۲۱ش) ارمان تجلی (چاپ ۱۳۲۲ش) طالبنامه (چاپ ۱۳۶۳ - همین رساله که اینجا چاپ خواهد شد)، کنکاشنامه در رویدادهای میان سفر ناصرالدین شاه تا افتتاح مجلس دوم. (این مطالب از مجله وحید در زندگینامه رجال و مشاهیر ایران ج ۲، ص ۲۵۸ - ۲۵۹ و اثر آفرینان، ج ۲، ص ۱۴۹ تکرار شده است). در تذکره سخنوران بیهق (تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۰۸ - ۱۰۹) ذیل نام تجلی آورده است: میرزا رجبعلی تجلی سبزواری فرزند ملاحسن (در اصل محسن!) و او فرزند ملاعبدالجواد واعظ مشهدی است. ملاحسن در سبزواری رحل اقامت افکند و تجلی در دوازدهم رجب سال ۱۳۰۰ (۱۲۶۰ش) در این شهر به عرصه وجود پا نهاد. تجلی از شش سالگی به مکتب گذاشته شد و به خواندن دروس مقدماتی و صرف و نحو و عروض پرداخت. سپس به علت علاقه‌ای که به علوم ادبی داشت به محضر شاعران و ادیبان راه جست و به کسوت فقر و سلوک درآمد. تجلی در طریق به سلسله صوفیان نعمت‌اللهی ارادت یافت. تجلی در سال ۱۳۲۷ ق به کار دولتی داخل شد و تا ۶۳ سالگی بدان اشتغال داشت. در این موقع تقاضای بازنشستگی نمود. وی سپس از شش اثر او یاد کرده و می‌افزاید که وی به سال

۱۳۲۸ش [درست آن ۱۳۲۷) درگذشت. (در بازچاپ کتاب تذکره سخنران بیهق (سبزوار، ۱۳۸۸) شرح حال تجلی در ص ۱۱۴ - ۱۱۵ آمده و در ادامه چهار صفحه از اشعار وی از تجدد نامه و برخی آثار دیگر درج شده است)

علی نقی امین در تاریخ سبزوار (ص ۴۵۸ - ۴۵۹) می‌نویسد: نامش رجبعلی فرزند ملاحسن [محسن!] در آغاز جوانی در انقلاب مشروطیت جزو دسته آزادی خواهان بود و در ذم استبداد و خوبی مشروطیت اشعار زیادی سروده که قسمتی از آن چاپ شده. تجلی سالها در اداره مالیه مشاغل حساس داشته و در آخر کار از کار برکنار و با مختصر حقوق بازنشستگی و جزئی درآمد ملکی خود در یکی از قراء چناران زندگی می‌کرد. در سالهای اخیر اغلب در مشهد مقدس بسر می‌برد. نگارنده مکرر او را رد سبزوار و مشهد ملاقات کردم و با آن که پیری او را شکست داده بود روحی زنده و فکری ارزنده داشت. تجلی از فقرای شاه نعمت‌اللهی و در طریقت از سلسله گنابادی است و خود او در کتاب تجددنامه‌اش که در سال ۱۳۴۷ ق چاپ شده به پیران طریقت خود اشاره نموده (در اینجا چند بیت شعر از تجدد نامه آمده و افزوده شده است:) خلاصه تجلی از شعرای معروف ایران در عصر خود به شمار می‌رفت و از آثار گرانبهای اوست کتاب کنکاش نامه بالغ بر هشت هزار بیت حاوی یک دوره انقلاب مشروطیت ایران، ولی به طبع نرسیده. و دیگر از آثار او نیاز تجلی، و ارمغان تجلی و طالب نامه تجلی است که جمعی این آثار از روح بزرگ و آزاد منشی و مهارت و استادی او حمایت می‌کند (سپس ابیاتی از دو غزل او را آورده است).

در کتاب سبزوار شهر دانشوران بیدار (ص ۱۶۳) ضمن توضیحاتی درباره مشروطه خواهی رفتن او را به مشهد تبعید دانسته و می‌افزاید: تجلی در اشعار دوران جوانی خود را سوسن الشعراء تخلص می‌کرد. وی کتاب ذم الاستبداد را در سال ۱۳۲۶ ق و کتاب تاریخ انقلاب خراسان را که حاوی مطالبی انقلابی می‌باشد در سال ۱۳۲۷ ق منتشر کرد. (نسخه ای از آن در کتابخانه آستان قدس موجود است). در این کتاب قیام مردم خراسان را علیه محمد علی شاه و اوضاع زمان احمد شاه را به رشته تحریر کشیده است. (سپس چند بیت از آن و دو نمونه دیگر از اشعار وی را آورده و در نهایت نوشته است: درباره تجلی، علاوه بر مقدمه ارمغان تجلی و سایر نوشته‌هایش بنگرید به: اخلاق امینی، صص ۹ - ۱۲ از این کتاب نشانی نیافتیم).

خانم فرشته کوشکی در مقاله در پیام بهارستان، تابستان ۱۳۸۸ ش ۴، صص ۱۰۴۵ - ۱۰۵۶) مقاله‌ای با عنوان نگاهی به کتاب تجدد نامه سروده تجلی سبزواری ابتدا شرح حال وی را بر اساس منابع پیشگفته آورده‌اند. ایشان در این مرور تلاش کرده است تا دیدگاه‌های تجلی را درباره تجلی به تفصیل شرح دهد. آقای عباس نصر اصفهانی نیز گزارشی درباره کتاب کنکاش نامه ایشان در مجله پیام بهارستان، ش ۵ صص ۹۷۹ - ۹۸۵ به چاپ رساندند. ایشان نوشته‌اند که تاریخ خرداد ۱۳۰۵ش در پایان کتاب آمده است.

همان طور که اشارت رفت، نویسنده این سطور موفق شد از آقای احمد تجلی که در سنین کهولت هستند، دیدن کنند. ایشان لطف کرده آثاری از پدر را در اختیار گذاشتند تا تصویر آنها گرفته شود. این آثار عبارت بودند از تجدد نامه، منتخب غزلیات و مثنویات، کنکاش نامه، طالبنامه، ارمغان تجلی، شعله دل، منظومه ازدواج محمدرضا پهلوی و فوزیه، تاریخ انقلاب خراسان. در اینجا به معرفی طالب نامه تجلی می‌پردازیم و پیش از آن شرحی از موضوع آن که ماجرای شهادت ابوطالب یزدی است به دست خواهیم داد.

رویداد شهادت ابوطالب یزدی

در مراسم حج سال ۱۳۲۲ ش که شماری ایرانی (بین چهار تا شش هزار نفر) به حج مشرف شده بودند، اتفاق ناگواری افتاد و آن این بود که یک زائر جوان اردکانی با نام ابوطالب پسر حسین مهر علی که بین ۲۲ تا ۲۵ سال داشت، با همسرش از طریق خرمشهر و از آنجا به سمت کویت و با شتر به حج رفته بود، پس از بازگشت از منی و در طواف، گرفتار قی کردن شده و برای این که روی زمین نریزد، حوله خویش را جلوی دهان خود گرفت. سه نفر مصری با مشاهده این حال و بر اساس تبلیغاتی که از قدیم الایام و روزگار عثمانی علیه شیعیان در مکه رواج بود، و آن این که شیعیان به قصد ملوت کردن کعبه به حج می‌آیند، علیه وی شهادت دادند. این شهادت سبب شد تا قاضی سعودی بلافاصله حکم کرده و گردن او را در کنار مروه زدند. منابع از حضور خود سلطان در این حادثه یاد کرده‌اند.

خشونت و سرعتی که در اجرای این امر از سوی سعودیها اعمال شد، سبب خشم دولت ایران گردید و به اعتراضاتی منجر شد که در اسناد برجای مانده از وزارت خارجه و آنچه که میان ایران و سعودی و نیز سفارت و وزارت خارجه مصر به عنوان حافظ منافع ایران در سعودی گذشته، شرح داده شده است. ماجرا در داخل کشور نیز انعکاس فراوانی میان مردم و علما و دولت داشت و در نهایت منجر به قطع روابط برای سه سال و تعطیلی حج برای چهار سال داشت. حج رسمی ایرانیان از سال ۱۳۲۷ از سر گرفته شد.

شرح این ماجرا، اسناد و مدارک آن و اخبار و بازتاب‌های آن را جناب حجت الاسلام قاضی عسکر طی دو مقاله در مجله میقات و بعدا در کتابی با عنوان ابوطالب یزدی شهید مروه آورده‌اند که متن دیجیتالی آن را هم می‌توان در آدرس www.hajj.ir بخش کتابخانه تخصصی حج و زیارت مشاهده کرد.

کاملترین گزارش در این باره از باقر کاظمی از رجال سیاسی دوره پهلوی است که چند دوره وزیر امور خارجه ایران بود و در این سفر، خودش از طریق مصر به حج عزیمت کرده بود. گزارش وی شرح کاملی از این ماجرا را به دست داده و در همان ابتدای کتاب شهید مروه درج شده است.

متن نامه وقیحانه دولت سعودی در تأیید این ماجرا که علت آن را نیز شرح داده به این شرح است:

روز ۱۲ ذی حجه ۱۳۶۲ مأمورین شهربانی در بیت الله الحرام، شخصی را به نام ابوطالب فرزند حسین، ایرانی، از منتسبین به شیعه ایران را دستگیر نمودند، در حالی که مشغول ارتکاب پست ترین و پلیدترین جنایات بود و مقداری از قاذورات را برداشته، به منظور آزار واذیت به طواف کنندگان و توهین به این مکان مقدس در اطراف کعبه مشرفه می ریخت. پس از بازجویی در این باب و ثبوت صدور این جرم قبیح از او، حکم شرعی دایر به قتل او صادر و روز شنبه ۱۴ ذی حجه ۱۳۶۲ به قتل رسید.

به هر حال ماجرا بالا گرفت و اعتراضات زیادی را سبب شد و مهم تر آن که بار دیگر بر طبل اختلاف میان شیعه و سنی کوبید. دولت ایران نیز که طی این ماجرا شدیداً تحقیر شده و به هیچ روی نتوانسته بود دولت سعودی را وادار به عذرخواهی کند، مصمم شد تا قطع رابطه و جلوگیری از رفتن حجاج را در دستور کار خود قرار دهد. در بخشی از بخشنامه وزارت خارجه آمده است: دولت شاهنشاهی تصمیم گرفته است تا این وضعیت ادامه دارد از خروج حجاج ایرانی ممانعت نماید. از علما و روحانیون تهران نیز خواسته شده است، به وسیله وعاظ و اهل منبر مردم را نصیحت و توصیه نمایند تا ترتیبی برای تأمین جان آنها داده نشده از رفتن به حج خودداری نمایند. نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی هم که در تهران حاضر هستند جلسه ای در مجلس تشکیل داده نطق های شدید و مؤثری ایراد نموده و از این رفتار عمال سعودی اظهار تنفر و انزجار کردند. آقای آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی تلگرافی به حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مخابره نموده که رونوشت آن نیز با رونوشت پاسخی که صادر گردیده تلواً فرستاده می شود. از شهرستانها نیز تلگرافات مبنی بر اظهار تنفر و انزجار از این عمل مأمورین دولت سعودی به وزارت امور خارجه واصل گردیده است (شهید مروه: ص ۷۳ - ۷۴).

در مجموع پیگیریهای وزارت خارجه در این ماجرا و دفاع از حیثیت ایران و مذهب شیعه و اصرار بر توضیح ماجرا قابل توجه و تقدیر است. در نوروز ۱۳۲۳ عبدالعزیز به شاه تبریک گفت و شاه نیز جواب آرامی نوشت و خواستار پیگیری شد که با جواب تند عبدالعزیز روبرو شد. این امر و اصرار باقر کاظمی سبب شد تا روابط ایران و سعودی در تابستان ۱۳۲۳ قطع شود. این قطع روابط ادامه داشت تا آنکه در خرداد ۱۳۲۶ عبدالعزیز نامه ای به شاه نوشت و خواهان تجدید روابط شد. این زمان حمزه غوث که یک سعودی شیعه بود سفیر سعودی در ایران بود.

آقای قاضی عسکر در پایان نوشته خود، چند گزارش از این واقعه را از منابع آورده است که شاید تفصیلی ترین آنها گزارش محمدرضا خلیلی در کتاب «با من به خانه خدا بیایید» است که البته دو دهه بعد از ماجرا براساس شنیده ها نوشته شده است.

اما گزارش زیر که پس از انتشار نوشته آقای قاضی عسکر در دسترس قرار گرفته، از سفرنامه یک روحانی ایرانی است که همان سال ۱۳۲۲ در حج بوده و کوتاه به این ماجرا پرداخته است. این گزارش که در کتاب آهنگ حجاز (فضل الله حجازی، قم، ۱۳۸۷) آمده در این باره می نویسد:

۱۳ ذی حجه یا ۱۴ به قول عامه بعد از ظهر در مسجد الحرام بودیم. انقلابی در مردم مشاهده می شود. عرب ها شادی می کنند به یکدیگر بشارت می دهند: قتل العجمی، قتل العجمی می گویند. وقتی به ایرانی ها بر می خوردند دست بر گلو می گذارند و می گویند: کل عجمی یذبح. و تهدید به قتل می کنند. به اتفاق بعضی از رفقا از باب ابراهیم خارج شده رو به طرف صفا می آییم. اما جمعیت زیاد همه در هم و برهم نزدیک باب صفا مقابل شرطی خانه هنگام غریبی مشاهده می شود. می گویند. ابوطالب پسر حسین یزدی ایرانی که مسجد را نجس کرده الان گردنش را زدند و اینک شرطی ها دارند خاک بر خون او می ریزند. فقط ما چیزی که به چشم دیدیم همین خاک ریختن شرطی ها را دیدیم و بس. بلی چون شب شد پس از نماز مغرب و عشا در بازار صفا چند نفر را دیدم جنازه ای را به دوش کشیده می برند. یکی از رفقا جزو مشعین است. از او پرسیدم: جنازه کیست؟ آهسته گفت: جنازه جوانی است که امروز بی تفصیر گردن زدند. خرده خرده خوف و وحشتی در ایرانی ها پیدا شد و به آنها گفته شد: تنها جایی نروید. در وقت نماز عامه در مسجد نباشید. موقع نماز و طواف، احتیاط را از دست ندهید. چون بعضی از عوام ایرانی بسا بود مهر می گذاردند. و البته این کار مورث فتنه بود. و بالجمله دو روزی این همه مه و اضطراب بود. آنگاه از طرف حکومت سعودی جلوگیری شد و عمده این فتنه مصری ها بودند. ولی آنچه در جریده ام القری که روزنامه رسمی مکه است و هفته یک مرتبه منتشر می شود چنین مرقوم بود:

ام القری، ۹۹۰، الجمعة، ۲۰ ذی حجه ۱۳۶۲ ص ۳، بلاغ رسمی، رقم ۸۲: جریمه منکره: القت الشرطة القبض فی بیت الله الحرام فی یوم ۱۲ ذی حجه ۱۳۶۲ علی المدعو عبده طالب بن حسین الایرانی من المنتسبین الی الشیعة فی ایران و هو متلبس باقذر الجرایم و اقبیها و هی حمل القاذورات و هو یلقیها فی المطاف حول الکعبة المشرفة بقصد ایذاء الطائفین و اهانة هذا المكان المقدس. و بعد اجراء التحقيق بشأنه و ثبوت هذا فقد صدر الحكم الشرعی بقتله و قد نفذ حکم القتل فیه فی یوم السبت ۱۴ ذی الحجة ۱۳۶۲).

و هو یلقیها فی المطاف حول الکعبة المشرفة بقصد ایذاء الطائفین و اهانة هذا المكان المقدس. و بعد اجراء التحقيق بشأنه و ثبوت هذا فقد صدر الحكم الشرعی بقتله و قد نفذ حکم القتل فیه فی یوم السبت ۱۴ ذی الحجة ۱۳۶۲).

الشرعی بقتله و قد نفذ حکم القتل فیه فی یوم السبت ۱۴ ذی الحجة ۱۳۶۲).

حجازی ادامه می‌دهد: و لکن آنچه را پس از تحقیق به دست آوردیم و از اشخاص موثق شنیدیم این بود که این شخص یعنی طالب بن حسین از توابع یزد بوده و برای حج مشرف شده و ابداء در مقام تلویث مسجد و ایذاء طائفین نبوده بلکه فی الجمله امتلاء معده داشته و در روز ۱۲ که از منی مراجعت کرده بعد از ظهر وارد مسجد الحرام شده برای طواف حج در بین طواف نظر به گرمی هوا و امتلاء مزاج، حالت استفراغی به او دست داده. به ملاحظه این که مبدا قی عارض شود و روی زمین مسجد بریزد، گوشه جامه احرام خود را مقابل دهان گرفته و در آن قی کرده و اطراف آن را گرفته که ببرد خارج از مسجد بریزد. قدری از آن گوشه جامه اش روی سنگ های مطاف ریخته، شرطی به گمان آن که اینها فاذورات است او را گرفته و چند مصری به اتفاق شرطی ها او را به شرطی خانه جلب نموده از آنجا نزد قاضی می فرستند. مصری ها به ناحق شهادت می دهند و قاضی حکم قتل آن بی گناه را صادر نموده (آهنگ حجاز، ص ۲۸۵ - ۲۸۶).

طالب نامه و تحلیل آن

یکی از آثاری که در واکنش به این ماجرا انتشار یافت همین طالبنامه است. یک مثنوی بلند که تجلی سبزواری طی ماههای پس از این حادثه به مناسبت رویداد شهادت ابوطالب یزدی سرود و در سال بعد یعنی ۱۳۶۳ ق آن را در یک جزوه ۳۲ در مشهد توسط چاپخانه شرق چاپ شد. در سال ۱۳۸۷ به مناسبت دیدن کتابچه تجدیدنامه تجلی سبزواری تلاش کردم تا او را بیابم. نتیجه جستجوها سبب شد تا دریابم فرزند ایشان که در سن کهولت است در کرج زندگی می‌کنند. به سراغ وی رفتم و پس از ملاقات دریافت که شماری از آثار مرحوم تجلی منتشر نشده و برخی نیز انتشار یافته است. ایشان تمامی آن آثار - منهای یکی را - در اختیار بنده گذاشت تا از آنها اسکن تهیه کنم و چنین شد. از جمله همین رساله طالبنامه بود. گزارشی از رساله تجدید نامه توسط یکی از همکاران بنده در پیام بهارستان: شماره ۴ منتشر و بر اساس همان آثار و یادداشتی‌هایی که روی آنها آمده بود، شرح حال مختصری از ایشان به همراه یاد از آثار در مقدمه آن مقاله درج شد. کنکاش نامه اثر منظوم دیگر وی در تاریخ مشروطه بود که در شماره پنجم پیام بهارستان گزارشی از آن درج شد. تجلی به سال ۱۲۶۰ به دنیا آمده و در سال ۱۳۲۷ ش درگذشته است. طبعاً افکارش محصول این دوره تاریخی است. فردی است با پنج ویژگی: مسلمان شیعه، صوفی تابع مکتب گناباد، شاعر و متجدد که در عصر مشروطه متجدد شده و به روزگار رضاشاه و سالهای نخست سلطنت محمدرضا آثاری از خود برجای گذاشته است.

بدین ترتیب باید گفت که تجلی حس دینی - مذهبی خود را با تجدید نزدیک کرده و چنان که در همین منظومه خواهیم دید، گرایش وحدتی از خود بروز داده است. تجلی به دلیل خشونت‌ی که در ماجرای کشته شدن ابوطالب یزدی مشاهده کرده و نفرتی که از وهابیت و تعصبات آن در تخریب اماکن مقدسه در حرمین شریفین طی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ ق در ذهنش بوده، به سرایش این اشعار دست زده است. در عین حال راه حل و چاره اندیشی برای این دشواری را در وحدت اسلامی جستجو کرده است. وی می‌کوشد تا با ستایش پیروزیها و افتخارات گذشته مسلمانان را به تأمل واداشته و راه بازگشت به افتخارات گذشته را مسیر وحدت و اتحاد به دنیای اسلام هموار سازد.

تجلی سبزواری در طالبنامه به طور غیر رسمی چهار فراز اصلی دارد: نخست اشاراتی به اصل ماجرای رفتن ابوطالب یزدی به مکه و ماجرای پیش آمده. دوم نقبی به جنگهای صلیبی و بیان سیر پیروزی مسلمانان بر صلیبان. سوم بازگشت دوباره به شرح ماجرا و رفتار زشت سعودی‌ها در صدور حکم قتل ابوطالب و در نهایت به بیان نتیجه اخلاقی آنچه تا اینجا سروده پرداخته است: مسلمین را ساختم گنجینه‌ای / دادم از عبرت به کف آئینه‌ای / اوفتدشان تا مگر نقدی بدست / عبرتی گیرند از این فتح و شکست / دست و دل شویند از لوث نفاق / پا نهند اندر طریق اتفاق / شیعه و سنی به هم هم‌خو شوند / یک‌زبان و یک‌دل و یک‌رو شوند.

تجلی درباره وحدت اسلامی و مبانی آن دیدگاه‌های خاص خود را دارد. وی نه تنها روی تعصبات تکیه دارد بلکه تلاش می‌کند تا پا را از مورد تعصب بالاتر گذاشته و آن را از دید خود جدی تر بنگرد. وی اساس را بر این می‌گذارد که کمترین اختلافی میان خلفای نخست نبوده و همه اینها زاییده تعصب و منازعاتی است که بی دلیل میان مسلمانان پدید آمده است.

ابتدا وقتی سخن از سه شاهد مصری درباره ابوطالب یزدی به میان می‌آورد آنان را که اقدامشان را نشأت گرفته از نوعی کینه‌ورزی و تعصب نسبت به شیعه می‌داند، متهم می‌کند که نه به علی باور دارند و نه به عمر. پیرو سنت ز سنت بی خبر / از علی در رنج و بیزار از عمر / از جماعت فارق از دین بر کنار / دشمن انصار و خصم چار یار / نه به شیعه نه به سنی معتقد / با علی و با عمر هر دو به ضد / در جدل با شیعه با سنی به جنگ / هر دو را ز آن هر سه بی‌ناموس ننگ. در ادامه باز از تعصب یاد کرده و بر این باور است که میان علی و عمر جدالی در کار نبوده است: نه علی را دشمنی با عمر / نه عمر بد با علی استیزه‌گر / هر دو را بد اعتلای دین بسر / رأی هاشان بسته بد با یک‌دگر / وان خلیفه اولین گرد آن چه کرد / بی رضای مرتضی آبی نخورد / جنگشان با رای شورای علی / صلحشان با شور و فتوای علی.

وی پا را از این هم فراتر گذاشته و با اشاره به این که «دل علی را بود خالی از نفاق / داشت با صدیق و فاروق اتفاق» تأکید دارد که پیروزیهای مسلمانان در عصر نخست، ناشی از همین اتحاد و اتفاق بوده است: با چنین یک اتفاق و اتحاد / لشکر اسلام با تیغ جهاد / مشرق و مغرب گرفتندی همه / خود غبار شرک رُفتندی همه / تخم دین در مصر و سودان کاشتند / بیرق دین در فرنگ افراشتند.

وی در این زمینه، هر دو طرف را متهم به تندروی کرده و بر آن است که: فتنه سنی فساد شیعه بین / رخنه افکندند در بنیان دین. نیز تأکید می‌کند که این قبیل اختلافات پایه و اساسی ندارد: فتنه‌ای در بین ما بنیاد کرد / شیعه‌ئی و سنئی ایجاد کرد / بین ما افکند سنگ تفرقه / سوخت ما را تن بنار محرقة / شیعه و سنی به خاک افکنده‌مان / قطع کرد از یکدگر پیونده‌مان.

در اینجا وی با اشاره به پیروزیهای نخست اسلام در عصر نبوی، به تأثیر اسلام در بلاد مسیحی اشاره کرده و این که اسلام توانست دنیای متمدن آن روز را مسخر خویش سازد: نور توحید از سر خاک سیاه / روشنی انداخت بر خورشید و ماه / چین و ماچین گشت و هند و روم و ری / غرقه در توحید و در انوار وی / چونکه این دین عاقبت با سیر برق / غرب را پر کرد تا اقصای شرق.

این فتوحات به عالم مسیحیت رسید به طوری که: او فکندی رخنه در دین مسیح / رخنه در بنیان و آئین مسیح. همین امر سبب شد تا کشیشان مسیحی مصمم شوند تا برابر دین جدید ایستاده و چاره‌اندیشی کنند: چون کشیشان این چنین دیدند حال / ناله‌ها برداشتند از دل چون نال / متفق گفتند رهبان و کشیش / گر کند اسلام جمع ما پریش. زین پس از آنان به سراغ جنگهای صلیبی رفتند. تجلی در اینجا قدری با تفصیل به شرح و بسط جنگهای صلیبی پرداخته و به برخی از واقعات اتفاقیه آن نیز پرداخته است. یکی از این رخدادها درباره ابتدای جنگ صلیبی است که کشیشی مدعی شد که در خواب مسیح را دیده است که صلیبی با این مشخصات به دست او داده است و از مردم خواست تا زیر لوای آن به جنگ مسلمانان بروند: پرچی آراست با رنگ و فریب / نقش کرده اندر او شکل صلیب / باهتزاز آوردش در بازار و کوی / بر سر دوشش بپردی سو بسوی / کاین علم در خواب دادستم مسیح / برکت خود داد بر دستم مسیح. این شروع جنگهای صلیبی بود که برای بیش از دو قرن و نیم ادامه یافت: این اباطیل و اکاذیب کشیش / کارگر آمد به دلها همچو نیش. تجلی، سپس از جمله از جنگهای ملک صالح ایوبی، پسر و همسرش شجره الدر یاد کرده و چگونگی اسارات پادشاه فرانس را در دست مسلمانان به نظم کشیده است.

نتیجه این بحثها آن که جنگهای صلیبی بر مسلمانان کارگر نیفتاد و این بار، اروپائیان برای بار دوم به شور نشستند تا ببینند در برابر مسلمانان چه باید بکنند. بدین ترتیب شورای دیگری برپا کردند: چون نصارا را به خیل آمد شکست / هیچ کاری برنیا�مشان ز دست / چاره‌ها جستند از عقل سقیم. آنان در این باره به بحث نشستند که چه چیزی میان مسلمانان هست که سبب پیروزی آنان بر مسیحیان می‌شود. باید همان را شناخت، در آن رخنه کرد و عامل پیروزی آنان را از بین برد: کاین مسلمانان ابا جمعی قلیل / رهنماشان کیست کبُودشان دلیل / مرد نامی کیست ننگ آموزشان / مهتر و سرخیل و جنگ آموزشان / که این چنین در ما و برما خیره اند / دائماً در جنگ بر ما چیره‌اند. نتیجه گفتگوها این بود که باید از درون خود مسلمانان، عاملی برای تفرقه و انشعاب ایجاد کرده و آنان را بشکست کشاند: باید از خودشان حریفی ساخت کرد / با خود آنها هم بر آنها برد تاخت / کارشان را با سلاح خود بساخت / با سلاح خویش بایدشان بکشت / بر به خاک آوردشان بالنده پشت.

در پی این شورا بود که شروع به خواندن آثار و کتابهای مسلمانان کردند تا نقطه ضعفی در آن بیابند. آنان آیه آیه قرآن را مطالعه کردند تا راه حلی بیابند: حل هر مشکل بدو آسان کنند / گو که از قرآن و از اخبارشان / باز بگشاید گره از کارشان.

در تتبعی که در قرآن کردند دریافتند که قرآن روی «اخوت مؤمنان» تکیه دارد و آنان را به اتفاق و اتحاد می‌خواند. همین جا توقف کردند و دریافتند که باید این اخوت ایمانی را از میان بردارند: چونکه در هر جای قرآن می‌گذشت / بس که دید انوار در وی خیره گشت / خاصه در آنجا که خلاق زمین / در خطاب خویشتن با مؤمنین / با در اندرز نغز و پندشان / با اخوت می‌هد پیوندشان / می‌کند تبشیرشان با فاصلحوا / می‌هد اندازشان با فاتقوا.

نتیجه آن شد که می‌بایست مسلمانان را به جان هم بیندازند تا بتوانند بر آنان تسلط یابند: بردشان باید اخوت را ز بین / از نفاق افکندشان در بین بین / دستشان بر بست باید چشم و گوش / عقل‌ها بر بود بایدشان و هوش / آتشی در ره بر افروزیشان / از دوئیت و اندران سوزیشان.

اما مورد اختلاف چه خواهد بود؟ جنگ شیعه و سنی. این که مسلمانان بر سر خلافت با یکدیگر منازعه‌ای داشتند و می‌توان روی آن تأکید کرد: چونکه در امر خلافت بی‌مصاف / مسلمین را بود با هم اختلاف / شیعه می‌گفتا خلیفه حق علی است / جانشین مصطفی مطلق علی است / خود بر این معنی غدیر خم گوا است / کنت من مولا دلیل مدعاست / گوید آن سنی به حکم اجتماع / از علی شد پیشوائی انتزاع / شد خلافت بر ابوبکر استوار. به نظر تجلی، این اختلاف که در اصل وجود داشت، سبب شد تا در اطراف آن مسائل زیادی مطرح و به قول وی جعل شود. شیعیان و سنیان در طول تاریخ، در اطراف این ادعا حرفها ساختند و اخباری از گذشتگان نقل کردند که سندیت نداشت. وی بسیاری از بدگویی‌هایی که در کتب شیعیان درباره خلفا آمده، نادرست دانسته و در آن سوی سنیان نیز: قصه‌ها اسناد هر یک بی‌سند / بر امامی داده آن را مستند

کاین خبر نقل از امام جعفری است / و این حدیث از کاظم و از عسکری است / از زبان سنیان هم بس حدیث / جعل کرده بلکه از صد کس حدیث / صد کس بی اصل و بی نام و نشان / داده از جمع صحابه نامشان.

در اینجا به سراغ مطالبی می‌رود که در فتاوی تبلیغاتی وجود داشته و برخی از منابع سنی روی آن‌ها تأکید داشتند: که امام مالکی را این خبر / نقل باشد در کتابی معتبر / کشتن شیعه جهاد اکبر است / بل غزا با او غزا با کافر است / حنبلی گفته است شیعه را فضا است / قتل او در شرع سنت مقتضی است / قاتل هر شیعه را روز حساب / حق جزا و مزد بخشد بی حساب / بوحنیفه گفته دیدی هر کجا / شیعه‌ای از او بکن قطع رجا / اقتلوهوم لو لقیته الرافضه / نامشان بستر ز لوح حافظه / شافعی گوید چو دیدی شیعه‌ای / یا که در جائی شنیدی شیعه‌ای / در کف قاتل گرفتار است و بند / یا به زنجیر است و سر اندر کمند / گر بمیرد شیعه‌ای غمگین مشو / از پی تشییع او بیرون مرو / و مرخص شیعه‌داری در جوار / بر عیادت رو ببالینش میار

تجلی ادامه می‌دهد که کتب گذشتگان با این لاطائلات پر شد و وحدت مسلمانان از میان رفت: وحدت اسلام از این لاطائلات / حرف‌های بی‌اساس و

مهملات

از این جا به بعد، دوباره به سراغ ماجرای ابوطالب یزدی می‌آید و بدین ترتیب در میان نقل ماجرای وی، گریزی به مسأله وحدت، جنگ‌های صلیبی و نقش جدید اروپائیان در ایجاد اختلاف میان مسلمانان، می‌زند. اما در این میانه، مهم همین تعصب کوری است که آن سه مصری را بر آن داشت تا با شهادت دروغ علیه آن شیعه ایرانی، زمینه را برای قتل وی فراهم کنند، قتلی که خود آن هم باز نتیجه تعصب کوری بود که حاکمان وهابی عربستان گرفتار آن بودند. پس از شهادت آن سه مصری متعصب بود که ابوطالب یزدی را که در حال بیماری، قی کرده و آن را در حوله انداخته بود تا مسجد آوده نشود، دستگیر کرده نزد قاضی بردند. از قدیم الایام این تصور نادرست را شماری از دشمنان در اذهان عامه اهل سنت در مکه کرده بودند که شیعیان، برای نجس کردن کعبه به حج می‌آیند! بر اساس همین باور غلط بود که ابوطالب یزدی با حکم قاضی متعصب جان خویش را از دست داد: چون جوان را شد زمان عمر طی / کرد بر احرام خود در کعبه قی / آن جوان را قی ز گستاخی نبود / دشمن این هنگامه‌اش بر پا نمود / دشمن آن را رنگ گستاخی بداد / داغ گستاخیش بر جبهت نهاد / از تعصب خون آن حاجی بریخت / تار عمرش را چو بود از هم گسیخت / ماجرا بشنید چون قاضی به گوش / از دل پر کین برآوردی خروش / کاین جوان شیعه کافر نهاد / زنده ما ایوای بر ما باد و وی / رافضی و کردن اندر کعبه قی / در قطار کافران نامش نوشت / بی تحقیق حکم اعدامش نوشت.

زمانی که قاضی حکم را صادر کرد، این جوان بیچاره را نزدیک مرده آورده و آماده گردن زدن کردند. قاتل یک سیاه بود که ضربتی بر او فرود آورد اما چون کاملاً سر از تن جدا نشد، با ضربتی دیگر آن را جدا کرد. این اقدام در مرئی و منظر هزاران تن از حجاج کشورهای مختلف انجام شد. چون جوان بر مقتل آمد بسته دست / بر سر خاک سیاهش شد نشست / مردم نظاره‌گر از هر طرف / گرد بر گرد جوان بر بسته صف / پیش صف چون ابن سعد ابن سعود / جایگاهی بهر خود بگزیده بود / نوجوان را از عقب بر سر بتاخت / با دو ضرب تیغ کارش را بساخت / سر به جائی افتاد از تن نگون تن به جائی غوطه زد در خاک و خون / سنیان را ز آن فرح آمد بدل / شیعه را از گریه پا رفتی به گل.

شگفتی تجلی این است که سنی و شیعه، به یک قرآن و یک پیامبر و یک دین باور دارند و این چنین باید در آتش فتنه گری و اختلاف بسوزند: شیعه در حالی جدا سنی جدا / آن به عیش دائم و آن در عزا / دو برادر هر دو را یک شرع و دین / پیرو اسلام و قرآن مبین / این مسلمانان بیگانه ز خود / پیرو اوهام و عاری از خرد / دیده‌شان بر بسته شیطان نفاق / بر هلاک خویش کرده اتفاق.

از این پس تجلی، مسأله دیگری را مطرح می‌کند. تا به حال از نقش تعصب در ایجاد اختلاف و همین طور اختلاف افکنی دشمنان سخن گفته بود، در اینجا، رفتار زشت و خشونت‌آمیز سعودی‌ها را از چند جهت مورد اعتراض قرار می‌دهد:

اول آن که این رسم میهمان نوازی نیست.

ثانیا آن که حرم مکه حرم امن الهی است که خداوند فرموده است: من دخله کان آمناً. و این رفتار زشت با این اصل قرآنی سازگار نیست.

سوم آن که این قبیل رفتارها در دنیای متمدن جدید، رفتاری دور از عقل است و سبب آبروریزی برای مسلمانان است ای رئیس دولت نجد و حجاز / ای ندانسته حقیقت از مجاز / شرط مهمانداری و رسم صفا / قاعده احسان و آئین وفا / در عرب گردن زدن یا کشتن است / در میان خاک و خون آغشتن است؟ / بر شما طالب مگر مهمان نبود / زائر آن کعبه ایمان نبود؟ / شیعه بود، اما بدین کافر نبود / منکر قرآن و پیغمبر نبود / تدخلن المسجد ان شاء آمین / نیست این آیت ز قرآن مبین؟

سپس از اقدام امام حسین علیه السلام یاد کرده است که وقتی احتمال داد که در مکه توسط عمال اموی کشته شود، برای حفظ حرمت حرم، این شهر را ترک کرد. سپس به بیان روایت و حکایتی در این زمینه از رسول خدا (ص) می‌پردازد که مسلمانان را از کشتن در حرم نهی می‌کند.

آخرین نکته مورد توجه تجلی، رفتار خشونت‌آمیز سعودی‌ها در دنیای جدید است: از رئیس دولتی مثل حجاز / اندر این دنیای پر اسرار و راز / اندر این عصری که دنیای بشر / پای برتر هشته از اوج قمر / عصر صنعت عصر دانش عصر داد / دوره نورانی صلح و وداد / از تو شایان نیست در عصری چنین / کافتاب علم تا بد

بر زمین / حیف آید تا در این عصر جدید / کافران غرب داندند پلید / وحشیت خوانند و اهل بادیه / از تمدن عاری و بی‌تربیه / جاهلت دانند و از دانش به دور / پر ز جهلت مغز و خالی از شعور / اندر این عصر طلائی قرن بیست / قتل و شنت مقتضای عدل نیست.

در ادامه بحث وحدت، وی در اینجا روی نکته دیگری تکیه کرده و آن طرح مسأله بیعت امام علی علیه السلام با خلفای وقت است. وی با اشاره به حکایت آمدن ابوسفیان پیش امام و درخواست از او برای بیعت، و رد کردن امام، مسأله وحدت مسلمانان را از دید آن حضرت مورد تأکید قرار می‌دهد. البته در نقل آن حکایت، اشتباهاتی هم دارد.

اما چه عبرتی می‌توان از این ماجرای تلخ گرفت؟ وی آخرین پیام خود را در این زمینه، در بند اخیر منظومه‌اش آورده است: دست و دل شویند از لوث نفاق / با نهند اندر طریق اتقاق / شیعه و سنی به هم هم‌خو شوند / یک‌زبان و یک‌دل و یک‌رو شوند / با همان نامی که ما را مصطفا / خواند در صدر و همان شد نام ما / با همان نامی که قرآن ناطق است / بهر نام ما گواهی صادق است / شیعه را معنی است پیرو در لغت / نیز خالی نیست سنی زین صفت / در طریق و بر ره ما می‌روند / مصطفی و مرتضی را پیروند / چون مسلمانند در راه هُدا / پس چرا دانیمشان از خود جدا / بر ره یک مقصدیم و یک مرام / و آن مرام اسلام باشد و السلام

پایان بخش منظومه طالب نامه نصایحی است که تجلی به دو فرزندش احمد و محمد دارد و شعری در مراتب سلوک، و در نهایت غزلی که پایان بخش این منظومه است و در بیت آخرین، دعوت به پذیرش قیادت معنوی صالح علی گنابادی کرده تا رنگ تصوف خویش را هم نشان داده باشد.

مقدمه حسن عمید بر طالب نامه

تجلی در آغاز کتاب می‌نویسد: مقدمه و تفریظ ذیل را که آقای حسن عمید نویسنده فاضل و مدیر سالنامه بی‌نظیر خراسان به قلم توانای خود برای منظومه ناچیز ما لطفاً فرستاده بودند با کمال امتنان پذیرفته و سرلوحه منظومه خود قرار داده و کتاب خود را به مندرجات فاضلانه ایشان زینت دادیم: در سال ۱۳۶۲ هجری قمری از تمام شهرهای ایران، دسته‌های بی‌شماری از افراد مستطیع به قصد بیت‌الله عزیمت نمودند. این جمعیت انبوه با وجود مشکلات زمان جنگ، مخارج گزاف، تضییقات حمل و نقل و اشکالات دیگر، فقط به نیت ادای فریضة دینی عازم این سفر پرخطر گردیده بودند. مأمورین دولت سعودی که در حقیقت میزبان مسلمانان در موسم حج و ضامن مال و جان حجاج هستند و باید تمام موجبات آسایش و امینت آنان را مهیا سازند بالعکس، با یک خشونت نفرت‌آمیز ناشی از جهل و تعصب و سوء تدبیر با مسلمانان رفتار کرده، به خصوص حجاج ایران را با حرکات وحشیانه خود به زحمت و مصیبت مبتلا ساخته، حتی در بعضی منازل آب را بروی آنها بسته از حیث منزل و مأوی نیز آنان را در مضیقه انداختند. مأمورین ردل و پست آنها مسلمانان ایران را در مساجد و معابد به بهانه اینکه چرا نماز را برطبق رویه و سنت آنها نمی‌خوانند شلاق زده زجر و ستم کردند. مزید براین حرکات نفرت‌انگیز و اعمال خشونت‌آمیز، اقدام آنها به قتل [ابو] طالب نام جوان بیست و دو ساله بی گناه ایرانی بود که عالم اسلام را تکان داده و مسلمانان جهان به ویژه ایرانیان را به هیجان آورد.

شهید مزبور که از اردکان یزد همراه همسرش به حج رفته بود، هنگام طواف به واسطه شدت گرما و ازدحام، حالش منقلب گردیده، اضطراراً در جامه احرام خود استفرغ می‌کند. ناگهان سه تن حاجی مصری که نزدیک وی بوده‌اند به او درآویخته می‌گویند این کثافات را عمداً برای ملوث ساختن کعبه با خود بدرون آورده است.

شکایت نزد قاضی می‌برند و آن مفتی فتنه انگیز، فتوای قتل جوان بی‌گناه را می‌دهد، این سعود نیز حکم او را تنفیذ و امضا می‌کند، محکوم مظلوم را در راه صفا و مروه در حضور حجاج با شمشیر گردن می‌زنند!

این عمل فجیع ایجاد تنفر و اشمئزاز شدیدی در ملت ایران نموده، از طرف دولت ایران نیز نامه‌های اعتراض‌آمیز خطاب به حکومت سعودی صادر گردید. حرکات فضاحت‌بار و رفتار ناهنجار وهابیان، چنان قلوب ایرانیان را جریحه‌دار ساخت که به سالیان دراز التیام نخواهد یافت. اگر اولیاء و مأمورین آن حکومت مستبد ظالم متعصب بی حقیقت، لاقبل به قدری فهم و خرد می‌داشتند که بفهمند خانه خدا یعنی مرکزی که باید سالی یک‌دفعه مسلمانان عالم در آن محل گرد آمده دست اتحاد و اتفاق و برادری به سوی یگدیگر دراز نموده، در اعلاء دین حق تجدید عهد و میثاق کنند نه آنکه به مقررات ظاهری و اعمال سرسری عامیانه اکتفا نمایند، هرگز تخم نفاق و تفرقه، در خانه خدا میان مسلمانان نمی‌افشانند.

و اگر مسلمانان عالم، مخصوصاً ایرانیان هم بالاخره به این مسئله اذعان می‌کردند که آن مقصود و منظوری که پیغمبر اسلام از اجتماع مسلمانان در خانه کعبه داشته، امروزه حاصل نمی‌شود و بلکه نتیجه معکوس بدست می‌آید، به هیچ وجه رنج سفر و انواع خطر را بر خود هموار نکرده و ثروتی را که سزاوار است در میهن عزیز خود به مستمندان انفاق کنند در سرزمین عربستان تسلیم عرب های خونخوار نمی‌کردند و آن پولها را در وطن خود به مصرفی می‌رسانند که ثوابش هزار مرتبه بیش از حج اکبر باشد.

باری آقای تجلی شاعر شیرین بیان و حساس خراسان این مطالب را به طرزی شیوا به نظم آورده و الحق داد سخن داده، نه تنها داستان غم‌انگیز قتل آن جوان بی‌گناه را ثبت تاریخ نموده، بلکه حقیقت اسلام را بیان کرده و تعصبات خشک بی‌معنی را که حاصل آنها جز نفاق و تفرقه مسلمانان چیز دیگر نیست به طرزی شیوا و مؤثر که از مختصات طبع و قریحه ممتاز این شاعر توانا است مورد انتقاد و ملامت قرار داده و امید است این منظومه موجب تسلیت و تسکین آلام قلبی حجاج ایرانی که شاهد و ناظر فاجعه قتل هم‌میهن جوان خود بوده و از چنگ بیداد و هابیان جان بدر برده‌اند گردیده و ضمناً تازیانه عبرتی برای مأمورین جاهل متعصب ابن‌سعود بوده باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم			
آغاز			
	داستانی گویمت ای با وجود	ز ابن سعد دومین ابن سعود	
	داستانی پای تا سر غم فزا	داستانی دلخراش و جانگزا	
	داستانی جام غم لبریز کن	داستانی آتش دل تیز کن	
	داستانی جمله در دو جمله سوز	بر دل و جان و جگر آتش فروز	
	داستانی حاوی بیداد و کین	داستانی ماحی اسلام و دین	
	داستانی موجد خشم خدای	قصه‌ای بشنیدنش وحشت فزای	
	داستانی کش اگر سازم بیان	از شرارش افتدم آتش به جان	
	شمه‌ای کافر اگر زان بشنود	سیل خون از دیده بر رویش رود	
	ور به پیغمبر رسد از درد و خشم	جای اشک از دیده خون بارد ز چشم	
	بگذرد گر بر زبان خامه ز آن	شمه‌ای، افتد شرارش بر زبان	
	چیست شرح آن حدیث غم‌فزا	از زبان خامه بشنو ماجرا	
		کاروان حج	
	چون زهجرت رفت ماضی تا به حال	یک‌هزار و سیصد و شصت و دو سال	
	از برای روز قربانی و عید	مسلمین را موسم حج در رسید	
	هر مسلمان که از شریف و از وضع	واجب الحج گشته بود و مستطیع	
	امر دین او را به راه آورده بود	مستطیع و واجب الحج کرده بود	
	بهر طوف کعبه و سعی صفا	استلام سنگ و اعمال منا	
	دست از خود شسته و فرزند و زن	دیده بر بسته ز یاران و وطن	

	دست شوقش پای اندر راه کرد	رو به مقصد عزم بیت‌الله کرد	
مسافریزدی			
	طالب حقی هم از دار العباد	با سری پرشور و با شوقی زیاد	
	طالب حقی و حق را طالبی	عاشقی مجذوب جذب جاذبی	
	طالب حقی و طالب نام او	و از رحیق معرفت بر جام او	
	نوجوانی سرو آزادی به قد	سرو گفتم شاخ شمشادی به قد	
	نوجوانی راستکار و راست رو	حق‌ستانی حق‌شناسی حق شنو	
	نوجوانی تازه روی و مشک موی	وام کرده مشک تر از مویش بوی	
	نوجوانی شمع رویش دلفروز	اول عهد شباب او هنوز	
	بیست و یک نگذشته عمر او به بال	بدر ناگشته هنوز او را هلال	
	نجم عمرش تازه ساطع گشته بود	آفتابش تازه طالع گشته بود	
	گر به رخسارش بدیدی بیش و کم	از خطش خواندی به رخسار این رقم	
	شاه زنک از جیش خط چون شب سیاه	تاخته بر روم رخسارش سپاه	
عزیمت			
	پس ز یزد آن سرخوش از صهبای حق	غرقه اندر رحمت و نعمای حق	
	با دلی پر شوق و سرشار از نیاز	از وطن بنمود رو سوی حجاز	
	از پس چندی که آن نیکو سیر	رنجهائی برد در طی سفر	
	روز موعود او فکند آن غمگسار	در حوالی کعبه مقصود یار	
	اولین ساعت که در احرامگاه	رخت بنهاد آن جوان از گرد راه	
	از پی طوف حرم مقدم شد او	جامه‌ها برکنده و محرم شد او	
	با دلی فارغ ز هر میل و هوس	روی در سوی حرم آورد پس	
	نوجوان آگاه نی از راز دهر	بیخبر ز انجام و از آغاز دهر	
	که قضا با او چه لعبی ساخته است	آسمان با او چه نردی باخته است	
	بر نهدندش چه بر خوان ما حضر	زهر بنهاده برایش یا شکر	
	لیک من گویم که بر خوان کریم	جز به ننهاده است ناز الا نعیم	

	شکر است و نیست زهر قاتل آن		هر چه می بینی کریمان را بخوان
	آنچه در چشم تو گل آید خسی است		فهم این معنی نه کار هر کسی است
	آنچه محسوس است بیند چشم سر		چشم سر تا هست از دل بیخبر
	شو حقایق را بجو از راه دل		چشم دل بیند حقایق متصل
	چشم سر بر بند و از دل کن نظر		آنچه دل بیند نبیند چشم سر
	او ز محسوسات بالاتر پرد		دیدة دل غیبها را بنگرد
	نیست هیچ از عالم غیبش خبر		آنچه محسوس است بیند چشم سر
	و از خلیل الله آتش ناپدید		چشم نمرود آتش خود را بدید
	لیک در چشم خلیل آن باغ بود		در نظر نمرود را آتش نمود
	هر سر تیری که آمد بر جگر		با شهیدانش حسین را تا به پر
	ذوق هر پیکان پیرس از هر شهید		مرهمی بودی کشان بر دل رسید
	شبل حیدر نوشها زان نیش دید		آن سنان ضرب سنان خویش دید
	تا یقینها بر یقین افزایش		چون خلیل الله چشمی بایدت
	تا حقایق را به بیند مو به مو		خود حسینی باید و چشمی چو او
در حال طواف			
	داشت رو در کعبه دل گرم نیاز		قصه کوتاه آن جوان پاکباز
	می رود بهر فدا در کوی یار		بیخبر از آنکه اسماعیل وار
	حج او مقبول درگاه اوفتاد		خود ندانست آن شهید پاکزاد
	بی محابا سر دهد در راه دوست		باید او را چونکه خاطر خواه اوست
	بیکقدم بیرون نهشت از راه، کج		گرم در اعمال بود و کار حج
	سعی ها در مروه می کرد و منا		با صفای دل گذشت اندر صفا
	دل به طوف خانه اش شد رهنمون		عمره و حج را به پایان برد چون
	کرد طوف از دل خدای خانه را		از درون دید و برون جانانه را
	دیدة بی نور بیند سنگ و گل		در خدای خانه بیند چشم دل
	او خدای خانه را می دید و بس		سنگ و گل از چشم او پنهان و پس
	سکه دولت زدنش بر درم		اندران سرگرمی طوف حرم

	دولت و قرب شهیدان را بیافت		روی از دنیا و مافیها بتافت
	صاحب‌خانه چو این احوال از او		دید این اخلاص را در حال از او
	پاک کرد از تیره‌گی و هرفشش [!]		ساخت از صهبای معنی سرخوشش
	پس به نزد خود به مهمانیش خواند		در صف خیل شهیدانش نشاند
برای هر پیش آمدی سببی است			
	چون به هر کاری که لازم آمد آن		تا شود انجام پیدا و نهان
	آن مسبب بهر آن کار از نخست		کرده اسبابی مهیا و درست
	آفتاب و ماه را در آسمان		از برای روشنی اسباب دان
	ظلمت شب تیره‌گی را شد سبب		ورنه کی از روز پیدا بود شب
	مرگ را ز آغاز بیماری رسد		هم ز بیماری بدو یاری رسد
	ظاهراً بیماری آرد مرگ را		و این خزان آرد به خاک این برگ را
	مرگ را گر چه سبب همراه نیست		حد جز او را از برای زیست نیست
	با همه این مرگ را از امر رب		درد و رنج و حادثات آمد سبب
	هر شقاوت را بود اسباب حی		هر سعادت را سبب باشد ز پی
	خیر را خیر آید و شر راست شر		هر یکی را هست اسبابی دگر
	گر چه شری هست خیر از یار ما است		لفظ شر زائیده پندار ما است
	آنچه پنداری شر است از شر بریست		چون در او خیر و صلاح دیگری است
	آنچه شر می‌آیدت پیش نظر		چون بخیر دیگری است آن نیست شر
	ای بسا بیماری کز تن بخواست		پیکر ما را ز رنج خود بکاست
	نیک بود آن رنج و بیماری ما		دردهای دیگر ما را دوا
	آنچه داند یار و بیند آنچه دوست		دانش ما عقل ما حیران او است
	پیش آن عقل آفرین ما کیستیم		آن چنان کو هست پس ما نیستیم
انقلاب حال			
	چون جوان را خواست ایزد تا برد		منزل و جای شهیدانش دهد
	بود در حالی که سرگرم طواف		حالش را از دست دادی انحراف

	[کذا]		
	که رسید او را به صحت اعوجاج		حالتی پیدا شد او را در مزاج
	حالتش را انحرافی یافتی		آفتابش بس که بر سر تافتی
	کز حم معده بدامن ریخت درد		سوز گرمایش آنچنان از دست برد
	برد استفراغش از کف اختیار		حال استفراغ برد از او قرار
	دامن احرام را آن پاکدین		تاش استفراغ ناید بر زمین
	هی به خود پیچید از آن اندهان		بی تأمل برد تا پیش دهان

سه تن مغرض

	خالی از وجدان و عاری از عقول		حاجی مصری سه رهزن دیو غول
	از علی در رنج و بیزار از عمر		پیرو سنت ز سنت بی‌خبر
	دشمن انصار و خصم چار یار		از جماعت فارق از دین بر کنار
	با علی و با عمر هر دو به ضد		نه به شیعه نه به سنی معتقد
	هر دو را ز آن هر سه بی‌ناموس ننگ		در جدل با شیعه با سنی به جنگ
	مالکی را ننگ از اطوارشان		شافعی را عار از کردارشان
	سینان را احمد حنبل امام		بو حنیفه آن خداوند کلام
	منفعل از شومی افعالشان		شرمسار از زشتی اعمالشان
	هم خجل اندر رخ ایرانیان		مصریان هم از چنان همشهریان
	دوخته چشمان به روی آن عزیز		الغرض آن مصریان بی‌تمیز
	پس تعصب بردشان از دیده نور		چون بران حالت بدیدندش ز دور

زیان تعصب

	روز اسلام از تعصب شد سیاه		از تعصب من چه گویم آه آه
	عالم اسلام دیگرگونه گشت		از تعصب کار دین واژونه گشت
	عالم اسلام چون یک جان و جسم		ای خوش آن روزی که نشکست این طلسم
	شوکتی و پایگاهی داشتند		در دل هم جایگاهی داشتند
	قبله و قرآن و هم ایمان یکی		مسلمین را بود جسم و جان یکی
	نه عمر بد با علی استیزه‌گر		نه علی را دشمنی با عمر

	هر دو را بد اعتلای دین بسر	رای‌هاشان بسته بد با یکدگر
	وان خلیفهٔ اولین گرد آن چه کرد	بیرضای مرتضی آبی نخورد
	جنگشان با رای شورای علی	صلحشان با شور و فتوای علی
	قال عند الناس بالصوت الجلی	عمر سبعین [بار] لولا علی
	خود بده انصاف این اذعان او	بر خطای ناشی از نسیان او
	بوده از انصاف یا جهل عمر	پرده انصاف و وجدان را مدر
	دل علی را بود خالی از نفاق	داشت با صدیق و فاروق اتفاق
	با چنین یک اتفاق و اتحاد	لشکر اسلام با تیغ جهاد
	مشرق و مغرب گرفتندی همه	خود غبار شرک رُفتندی همه
	تخم دین در مصر و سودان کاشتند	بیرق دین در فرنگ افراشتند
	گشت بی‌طول زمان خورشید دین	پرتو افکن در بلاد مشرکین
	تا به روم و تا به چین و تا حجاز	پرچم اسلام بد در اهتزاز
	بعد الاّ الله صلاى لا اله	پاک کرد از خار شرک و کفر راه
	خلق را الا با لا الله رساند	نفی گم گشت از میان و اثبات ماند
	بر نشستی هی هی و هیهای کفر	ولوله انداخت در دنیای کفر
	کرد الا با فروغی تابناک	نفی شرک از دفتر اثبات پاک
خطابه شکوه‌آمیز		
	در کجائی ای علی مرتضا	تا ببینی نجم دین را بی‌بها
	ای خدا کو یک ابابکر دگر	تا بدین از نو ببخشد کر و فر
	ای عمر از گور پائی نه برون	بیرق اسلام را بین واژگون
	پرچم نصر من الله بر فراز	درگشا بر روی دین فتوحی بساز
	بر حصار کافران لشگر بران	کن خراب از پی بنای کافران
	یا محمد سر برآور از مزار	معجز قرآن خود کن آشکار
	مسلمین در ضعف و غرق رخوة‌اند	تارک المومنون اخوة‌اند
	فتنهٔ سنی فساد شیعه بین	رخنه افکندند در بنیان دین
	برد این بیماری مهلک رمق	از تن اسلام و از دنیای حق
	باز آی و دین خود را تازه کن	چون نخستینش بلند آوازه کن

	ای تو قفل مشکل ما را کلید		اتحادی چون نخست آور پدید
	آن بنا از بیخ و از بن شد خراب		خود بنائی را که کردی ای جناب
	نخله توحید را از پافکن		از دوئیت تیشه خارا شکن
	برد اخوت امتانت را ز یاد		دشمن توحیدمان بر کف نهاد
	شیعه‌ئی و سنی ایجاد کرد		فتنه‌ای در بین ما بنیاد کرد
	سوخت ما را تن بنار محرقه		بین ما افکند سنگ تفرقه
	الامان و الغیث و الحذر		اینک اینک ای رسول دادگر
	واین شقاق دین و جان بر باد ده		زاین نفاق خانمان بر باد ده
	قطع کرد از یکدگر پیوندمان		شیعه و سنی به خاک افکندمان
	درد بیدرمان ما را چاره‌ای		ای رسول حق خدا را چاره‌ای
	کردمان از هم جدا بر ما بتاخت		مکر دشمن کار ماها را بساخت
	سخت در مشکل بلائی او فکند		بین ما دشمن جدائی او فکند
	زاین بلای سخت ما را وارهان		خود بیا ای رازدار هر نهان
توجه به حقایق			
	و این غم‌افزا شرح پرهنگامه‌ام		ای که می‌خوانی تو طالب نامه‌ام
	اختلاف انداخت بین مسلمین		هیچ می‌دانی چه قومی و از چه دین
	زاین نفاق افکندش مقصود چیست		این دوئیت از کجا؟ مولود کیست
	رشته پیوند ما از هم گسیخت		وانکه بنهاد این بنا و این پی بریخت
	برد از بازار این سودا چه سود		مقصد و مطلب از این کارش چه بود
ندای پیغمبر اسلام : غلبه بر کفر			
	آفتاب روشن اسلام چون		زیر این نه تو رواق نیلگون
	در همه عالم درخشیدن گرفت		ز آسمان مکه تابیدن گرفت
	دعوتش در روزگار افکند شور		با کتاب آمد محمد در ظهور
	شد بلند آوازه دین تازه‌اش		شد به پیش هر کس شنید آوازه‌اش
	بر جمالش دیده را بخشید نور		پیشش آمد هر که از نزدیک و دور

	کسوت دینش بیوشید آن جناب		پیرو اسلام او شد با کتاب
	زاین ندای حق که هر گوشه شنید		و این فروغی را که هر چشمی بدید
	عالم دین عالم دیگر گرفت		باغ دین سرسبزی از سر گرفت
	نور توحید از سر خاک سیاه		روشنی انداخت بر خورشید و ماه
	در قلوب مستعد دل‌های پاک		پرتوی افکند چون خور تابناک
	چین و ماچین گشت و هند و روم و ری		غرقه در توحید و در انوار وی
	گبر و ترسا زاهد و دنیاپرست		زد در توحید و شد یکتاپرست
	ظلمت جهل از میان بریست رخت		بر خدیو معرفت بسپرد تخت
	قائل و سامع دم از تجرید زد		عالم و جاهل در توحید زد
	چونکه این دین عاقبت با سیر برق		غرب را پر کرد تا اقصای شرق
	پیروان دین عیسی را به خود		خواند جوقه جوقه و صد تا به صد
	او فکندی رخنه در دین مسیح		رنخه در بنیان و آئین مسیح
تأثیر اسلام در عالم مسیحیت			
	چون کشیشان این چنین دیدند حال		نال‌ها برداشتند از دل چو نال
	راهب دیر و کشیش متبع		آمدند اندر کلیسا مجتمع
	مجلسی با رای هم آراستند		چاره این درد از هم خواستند
	متفق گفتند رهبان و کشیش		گر کند اسلام جمع ما پریش
	اوفتد در کاخ دین ما شکست		بعد از این ما را رود دنیا ز دست
	پیروان ما ز ما گویند ترک		و این مریدان خود زما گویند ترک
	نه کلیسا ماند و نه دیر ما		کس بگرد ما نگردد غیر ما
	خشک و بیروغن بماند نان ما		خالی از هر خوار بار انبان ما
	کاسه‌ها و کوزه‌ها برهم خورد		صید ما از دام ما بیرون پرد
	تا که پالان بر نهیمش یا که زین		بهر ما یک خر نماند بعد از این
علمای سوء			
	شیوه دنیاپرستان این بود		مرکب ایمانشان چوبین بود
	کارشان دنیا پرستیدن بود		فکرشان در خلق و پوشیدن بود

	عالمان قوم را در سر جز این		نه غم آئین بود نه درد دین
	کاخ دین زاین عالمان بی پی بود		هادم دین هادی دین کی شود
توضیح			
	مر مرا روی سخن زاین عالمان		عالم مؤمن نباشد این بدان
	عالمان حقه زاین مردم جدا است		مقصدم ز آن عالم عالم نما است
	عالمان حقه ز آیات حق اند		حجت اسلام و آیات حق اند
	وای بر دین وای بر دنیای ما		ز این جماعت عالم عالم نما
	گر یکی و گر هزار و ور صدند		خویشان خواهند و در فکر خودند
	دائما بر نام دین اندر فروش		در سر دنیا ولی خود دین فروش
	دین بدستاری فروشند و بدلق		تیره از افعالشان ایمان خلق
	دین فروشی چون که باشد کارشان		اعتمادی نیست بر گفتارشان
	هر چه می گویند خود دورند از او		قرب حق جویند و مهجورند از او
	قولشان و فعلشان از هم جداست		دینشان دنیا و دنیاشان خداست
	در کف شهوت زبون تر از دند		بنده نفس و هواهای بند
پاسخ مقنع			
	منکری با عالمی با طنز گفت		آگهت می سازم از رازی نهفت
	از سرائی عالمی دزدیده مال		عالمش فرمود شو لال از مقال
	او نه عالم بلکه دزدی بوده است		در لباس اهل علم آسوده است
شورای کشیشان			
	دیرگاهی آن کشیشان گرد هم		لب نبدشان بسته از لا و نعم
	دل به کار خویشان شان نرم بود		مجلس شورای ایشان گرم بود
	پس ز رأی یکدیگر ز اندازه بیش		چاره می جستند بهر کار خویش
	رأیهایشان بود بر باطل همه		فکرهایشان بود بی حاصل همه
	پود می شد هر چه می رشتند تار		می دمید از شاخ گلشان تیر خار
	کی ز خارستان دمد گلهای پاک		کی برآید آب عذب از شوره خاک
	از درخت باطل پر خار و خس		میوه مقصود کی و اچیده کس
	طالب باطل فتد در باطلی		هم معطل ماند اندر عاطلی
	دست باطل هست کوتاه تر از آن		تا ببرد پای حق را از میان

	بین حق و باطل از روز نخست		بس تفاوت‌ها است بینی گر درست
	در حریم حق بود از ابلهی		گر بگوئی هست باطل را رهی
	دست حق باشد به سوی خود دراز		دست باطل بسته است و نیست باز
	گر کسی بر راه باطل پا نهاد		زود باشد باز گردد بی‌مراد
	بر ره باطل شد آن فرعون و دید		لجه دریاش چون در دم کشید
	موسی و قوم از همان دریا گذشت		یک کف پائی از آنها تر نگشت
	هم به باطل شد یزید و تابانش		ابن سعد و خولی و شمر و سنانش
	چون به باطل نفسشان شد رهنمون		دست حق دیدی جزایشان داد چون
	و ان حسین زنده است و هفتاد و دو تن		پیروان آن امام ممتحن
	زنده‌اند و تا قیامت زنده‌اند		فانی اندر حق ولی پاینده‌اند
	چون کشیشان را به باطل بود شور		آنچه اندر شور خود کردند غور
	شورهاشان حاصل خوبی نداد		وان خناشان رنگ مطلوبی نداد
جعل رؤیا			
	زان کشیشان یک‌نفر در شب بخفت		صبح چون برخاست دیوش گشت جفت
	با دم سرد خود آن شیطان راه		خواست تا خامش کند نور اله
	غافل از آن لیک هر که این شمع سوخت		و این چراغ ایزدی را بر فروخت
	هر دم افسرده‌ای نتواندش		با پفی آسان فرو بنشاندش
	پرچمی آراست با رنگ و فریب		نقش کرده اندر او شکل صلیب
	باهتزاز آوردش در بازار و کوی		بر سر دوشش ببردی سو بسوی
	بانگ اندر کوی ترسایان فکند		نعره‌ها بر آسمان کردی بلند
	غلغله افکند در شهر و غریو		گوشها کر کرد از های و هریو
	کاین علم در خواب دادستم مسیح		برکت خود داد بر دستم مسیح
	پس که این پرچم بدست من نهاد		مژده فیروزی و فتحم بداد
	گفت با من آن مسیح دادگر		شو بفرما پیروانم را خبر
	گو که این الله عیسای مسیح		با شما گوید مسیحای فصیح

بر شما باد از خدا نفرین اگر	بر نیندیم به یاری دین کمر
با مسلمانان هر شهر و بلاد	واجب آمد بر شما زین پس جهاد
موقع یاری بود دین مرا	زنده باید داشت آئین مرا
ساعتی فرصت گذارید از ز دست	بر بنای دین من آید شکست
جمله مسئولید در پیش پدر	جایتان در قعر نار است و سقر
در جزا در پیشگاه ذوالمنن	فایده ندهد شفاعت‌های من

نظر اجمالی به جنگ صلیبی

این اباطیل و اکاذیب کشیش	کارگر آمد به دلها همچو نیش
از در هر شهر از نزدیک و دور	جمع شد بر او نصارا همچو مور
مسلمین هم با گروهی بس قلیل	ماهیتی مانده در دریای نیل
شاهی و مصری و چینی هر که بود	هندی و ایرانی از دریا و رود
از عرب و از روم و از ترک و عجم	گرد گردیدند بر اطراف هم
کافر و مسلم چو روباه و چو شیر	در هم افتادند غرمان و دلیر
تیغ بنهادند در هم بیدریغ	خیره کردی دیده‌ها را برق تیغ
هر دو خیل آن از تعصب آن ز درد	سالها بودند با هم در نبرد
مسلمین اندر پناه اتفاق	بودشان چون اتفاقی بی نفاق
در تمام جنگهای بس عجیب	فتحشان بودی و فیروزی نصیب
شهرهای بی حد محکم حصار	کشتی و دریا سلاح کارزار
ز این جدال و ز این قتال آمد بدست	داد پی در پی به خصم خود شکست
یک نمونه از فتوح مسلمین	آن ایا صوفی است شو تاریخ بین
تا ببینی این فتوح پر غنیم	تا چه حد بوده است پر قدر و عظیم

لوی نهم - ملک صالح ایوبی

از فتوحات صلیبی یک خبر	گویم از تاریخ بهرت مختصر
تا شوی واقف به حسن اتفاق	پی بری هم بر زبانه‌های نفاق
شاه پاریس آن ز ره افتاده گم	نادره دوران خود لوی نهم
کار را بر کافران چون دید زار	شد به خشم و ساخت ساز کارزار

	لشگری آراست از خیل فرانس		آتشه دیجاه و سرخیل فرانس	
	کوهها و رودها و نهرها		از سواحل واز جزایر شهرها	
	کار را بر مسلمین بنمود زار		قبرس و سوریه را دادی حصار	
	راند بر دمیاط لشگر بی مجال		از ره دریا و صحرا و جبال	
	پادشاهی با سپاهی بیمری		از مسلمانان قضا را مهتری	
	مسلمین را دستیار و دستگیر		شاه ایوبی ملک صالح امیر	
	راهها در اختیار خویش داشت		حمص را اندر حصار خویش داشت	
	داشت از هر کشوری همراه خویش		لشگری در سوریا ز اندازه بیش	
	آن جسارت دید و دادندش خیر		چونکه از لؤی جور خیره سر	
	داد لشکر را بدمیاط آن عطا		از حصار حمص ورزید آن صراف	
	می توانی راند بر آن سو سپاه		در پناه نصرت و فتح اله	
	با عدو مردانه چندین جنگ کرد		چون بدان سو با سپه آهنگ کرد	
	تاختن آورد بر او جیش مرگ		شاخ آمالش نداده نو ز برگ	
	زن نه از مرد افکنان روزگار		شجره الدر همسر آن شهریار	
	از جمال و حسن بالاتر کمال		آیتی در خوبروئی و جمال	
	عالمی شیدا به حسن خویش داشت		هرچه گوئی هر چه خواهی بیش داشت	
	هیچ نخروشید و نخراشید روی		با تأثرها که داشت از مرگ شوی	
	مرگ شه را از همه مستور داشت		شمع جمع خیل را پر نور داشت	
	پور دلیندش بفر و احتشام		تا به هنگامی که توران شه ز شام	
	بر سپاه و ملک شد سالار و سر		آمد و بنشست بر جای پدر	
توران شاه				
	شهریاری در شجاعت بی نظیر		بود تورانشاه بس مردی دلیر	
	همچو شیر شرزه با خیل سپاه		رو بناشسته هنوز از گرد راه	
	در نخستین حمله سرهای سران		حمله بردی بر سپاه کافران	
	سینهها با تیغ بران کرد چاک		ریخت چون برگ خزان دیده به خاک	
	لؤی را بگرفت اسیر و دست بست		عاقبت بر کافران دادی شکست	

	زار با خواری به زندانش فکند		بر نهاد او را بدست و پای بند	
	مرد و بر خشت لحد بنهاد سر		از پس یک‌ماه اوهم چون پدر	
	رفت چون فرزند دلبند از برش		شجره‌الدر داغ‌دیده مادرش	
	شاه بانو شد خود آن بانوی شاه		بار دیگر شد خود او میر سپاه	
	لوی پیشش کوفت حلقه چاکری		چون مسلم گشت او را مهتری	
پادشاه اسیر صلیبی که خود را در مقابل پرداخت یک کرور از شجره‌الدر خریداری می‌نماید				
	بوسه زد بر خاک راهش آن اسیر		از جگر برداشت فریاد و نفیر	
	ریخت آن سرکش امیر محتشم		یک کرورش زر خالص در قدم	
	از اسیری خویشتن را وارheid		خویش را ز آن بانوان بانو خرید	
	شد به شهر خویش بی مرد و سپاه		شجره‌الدر عفو کرد از او گناه	
	مسلمین را ز این قبیل آمد نصیب		فتحهایی را که در جنگ صلیب	
	مثنوی کاغذ شود هفتاد من		گر بخواهم برشمارم بر تو من	
	هم نفاق آورد روز ما بشب		فتحها را اتفاق آمد سبب	
	این به آن یاری و همدستی نکرد		چون دو دست از یکدیگر افتاد فرد	
	دست تنها هر چه باشد بی‌صداست		هر دو دستان تو تا از هم جداست	
	از نفاق آمد نفاق آمد نفاق		مردم اسلام را این انشقاق	
	ماند اینجا قصه من ناتمام		دردهائی دارم بس زهر کام	
	تات روشن گردد اسرار کهن		باقی این داستان بشنو ز من	
شورای مهم دیگر				
	هیچ کاری برنیامدشان ز دست		چون نصارا را به خیل آمد شکست	
	ز آن همه افتاد یک چاره سلیم		چاره‌ها جستند از عقل سقیم	
	بر نشان آمد همان یک تیرشان		کارگر افتاد یک تدبیرشان	
	راه تدبیر و طریق چاره بست		و آن چنین بد چون نصارا را شکست	
	صاحبان دانش و پیرانشان		در کلیسا باز از بادانشان	
	بس چشیده سرد و گرم روزگار		دیده هر یک سخت و نرم روزگار	
	ساختند از مردم صاحب نظر		جمع گردیدند و شورای دگر	

کرد پیدا تا شود راز آشکار	هریکی گفتند باید راه کار
رهنماشان کیست کبُودشان دلیل	کاین مسلمانان ابا جمعی قلیل
مهتر و سرخیل و جنگ آموزشان	مرد نامی کیست ننگ آموزشان
دائماً در جنگ بر ما چیره‌اند	که این چنین در ما و برما خیره‌اند
که مسلمانان برفتند از برون	از همان در رفت می‌باید درون
باید از خودشان حریقی ساخت کرد	گر بیایدمان بر آنها تاخت کرد
کارشان را با سلاح خود بساخت	با خود آنها هم بر آنها برد تاخت
بر به خاک آوردشان بالنده پشت	با سلاح خویش بایدشان بکشت
مرد این میدان و این پیکار کیست	راه کار این نیست و جز این چاره نیست
تا بتازد خنگ در میدان کار	کو ز ما یک تن حریف نامدار
یافتشان پایان در اینجا گفتگو	بعد این شور و صلاح و هاپهو
اثرات شوری	
مسلمین را جمله آثار و کتاب	تا به گرد آرند از هر فصل و باب
حل هر مشکل بدو آسان کنند	آیه آیه غور در قرآن کنند
باز بگشاید گره از کارشان	گو که از قرآن و از اخبارشان
داشت نخل جانش از دانش بری	پس به هر جا بود یک دانشوری
گنجهای دانش و کنز هنر	تا کتابی چند از باب سیر
درس اخلاق از برای مسلمین	خاصه آثاری به از درّ ثمین
آورند از هر کجا باشد بدست	از کتب‌خانه جهان هر جا که هست
هر کسی شد در تکاپوی کتاب	پس به هر جا بی‌خور و آرام و خواب
از نظر هر قارئی در پرده شد	چونکه قرآن و کتاب آورده شد
با تعمق دید در هر فصل و باب	خلوتی بگزید و شد غرق کتاب
بس که دید انوار در وی خیره گشت	چونکه در هر جای قرآن می‌گذشت
در خطاب خویشتن با مؤمنین	خاصه در آنجا که خلاق زمین
با اخوت می‌هد پیوندشان	با در اندرز نغز و پندشان
می‌هد اندازشان با فاتقوا	می‌کند تیشیرشان با فاصلحوا

	کافران خواندند چون دیو رجیم		چونکه آن آیت ز قرآن کریم	
	تیری آمد بر جگرشان دردناک		ز آن کلام دلکش موزون پاک	
	مقصد عالی که در سر بودشان		لیک از سوی دگر مقصودشان	
	شاخ نکبت بارشان آورد بار		حاصل آمد از کلام کردگار	
	زاین حقیقت جمله را مفهوم گشت		آنچه‌شان مجهول بد معلوم گشت	
	مسلمین را دارد از هر راه پاس		کان چه از هر بیم و تهدید و هراس	
	بیمشان نز بند و مرگ و رستن است		خوفشان نز کشتن و نز بستن است	
	روح‌شان با روح و تن بی رخوه است		ز آیه المؤمنون اخوه است	
	از نفاق افکندشان در بین بین		بردشان باید اخوت را ز بین	
	عقل‌ها بر بود بایدشان و هوش		دستشان بر بست باید چشم و گوش	
	از دوئیت و اندران سوزیمشان		آتشی در ره بر افروزیمشان	
	آتش اندر کعبه و قرآنشان		بر زنیم از کینه بر ایمانشان	
	کعبه و قرآن بود تا در میان		مسلمین را حرز ایمان حرز جان	
	هیچ دستی نفکندشان در مغاک		ناوردشان هیچ نیروئی به خاک	
	طی این ره را رهی باید بجست		تیر ما تا بر هدف آید درست	
پیدا کردن راه برای تولید نفاق از کتب مسلمین				
	کوره راهی و طریقی یافتند		بهر این منظور همه بشتافتند	
	نوش شد در کام جان کش زهرشان		باز کرد آن راه راهی پهرشان	
	مسلمین را بود با هم اختلاف		چونکه در امر خلافت بی‌مصاف	
	تا به جان باشند خصم یکدگر		اختلافی نی زحد خود بدر	
	جانشین مصطفی مطلق علی است		شبهه می‌گفتا خلیفه حق علی است	
	نصب فرمودش بدست خود رسول		ایزدش خود داده تشریف قبول	
	کنت من مولا دلیل مدعاست		خود بر این معنی غدیرخم گوا است	
	هست احمد را وصی و جانشین		که به حق حیدر امیر المومنین	

	بر صحابه از رعیت و از امیر		نیست پنهان وقعه خم غدیر	
	از علی شد پیشوائی انتزاع		گوید آن سنی به حکم اجتماع	
	آنکه بودی مصطفی را یار غار		شد خلافت بر ابوبکر استوار	
	شد خلافت را عمر دایر مدار		چون ابابکر از جهان بر بست بار	
	چون عمر راهم زمان آمد بسر		امر جاری گشت بر دست عمر	
	بعد او شد مرتضی صاحب سریر		گشت ذوالنورین بر امت امیر	
	دین همان را داشت آن روز اقتضا		آنچه امت کرد بعد از مصطفا	
	شد خلافت ختم بر این چهار یار		چار یار مصطفایند این چهار	
	داده می‌دانی به دشمن پر گزاف		بین شیعه و سنی این اختلاف	
	قصه‌هایی جعل کردند و دروغ		روی این یک اختلاف بی‌فروغ	
کتاب شیعه				
	بر امامی داده آن را مستند		قصه‌ها اسناد هر یک بی‌سند	
	و این حدیث از کاظم و از عسکری است		کاین خبر نقل از امام جعفری است	
	نیست در اسلام و در دین پایدار		که عمر در دین بود بدعت‌گذار	
	جانش از توحید و دین بیگانه است		بت پرستد کعبه‌اش بتخانه است	
	کاذبی صدیق باشد بی‌قرین		استعد بالله در اسلام و دین	
	می‌نماید گرچه در ظاهر بشیر		هست ذوالنورین اندامی ز قیر	
	جز نپوشید و ننوشید و نخورد		در خلافت آن خلیفه هر چه کرد	
	یا برای اقبای خویش خواست		او خلافت را برای خویش خواست	
	نه خدا منظور بود او را نه خلق		خواست بهرش بود خلقی و دلق	
در کتب سنت و جماعت				
	جعل کرده بلکه از صد کس حدیث		از زبان سنیان هم بس حدیث	
	داده از جمع صحابه نام‌شان		صد کس بی اصل و بی‌نام و نشان	
	نقل باشد در کتابی معتبر		که امام مالکی را این خبر	
	بل غزا با او غزا با کافر است		کشتن شیعه جهاد اکبر است	
	قتل او در شرع سنت مقتضی است		حنبلی گفته است شیعه را فضی است	

	قاتل هر شیعه را روز حساب		حق جزا و مزد بخشد بی حساب
	بو حنیفه گفته دیدی هر کجا		شیعه‌ای از او بکن قطع رجا
	این مسلمانان کجای سخیف		جمله بیرونند از دین حنیف
	اقتلوه‌م لو لقیّت الرافضه		نامشان بستر ز لوح حافظه
	شافعی گوید چو دیدی شیعه‌ای		یا که در جائی شنیدی شیعه‌ای
	در کف قاتل گرفتار است و بند		پا به زنجیر است و سر اندر کمند
	پیش قاتل در شفاعتشان مکوش		بر نشان دیگ شفاعت را ز جوش
	سر برد بگذار قاتل از تنش		هم تو هم بگذر قفائی بر زنش
	گر بمیرد شیعه‌ای غمگین مشو		از پی تشییع او بیرون مرو
	ور مریض شیعه‌داری در جوار		بر عیادت رو ببالینش میار
	تا توان بر دردشان دردی فزای		بر سر بیمارشان مگذار پای
	ز این اراجیف از خراسان تا هرات		بافتند این قدر در هم ترهات
	که زبانها راست شرم از گفتنش		گوش را هم عار از بشنفتنش
	بس که شرم‌آور نیاید در رقم		ننگ از بنوشتنش دارد قلم
	پر شد از این افتراها بی حساب		پاره اوراق و مجلدها کتاب
	وحدت اسلام از این لاطایلات		حرف‌های بی‌اساس و مهملات
	شد خراب و رو به ویرانی نهاد		کشت دشمن حاصلی اینگونه داد
	از پریشان‌بافی جمعی کشیش		مسلمین را گشت جمعیت پریش
	بس خباثت بس دنات اندر روی		هیچ آبش کرد نتوان شست و شوی
	دشمن آخر آنچه را می‌خواست کرد		منحرف ما را ز راه راست کرد
	بین ما افکند دوری و نفاق		خود ز ما آموخت درس اتفاق
جهالت در نتیجه تعصب			
	آن سه مصری را که از ده گام راه		بود بر رخساره طالب نگاه
	گشت‌شان دیو تعصب راهزن		راه دلپاشان برد از راه تن
	چشم سر چون چشم دلتان کور گشت		پرده بر رو آمد و بی‌نور گشت
	وان تعصب‌شان بیرون از راه کرد		واژگون زندانی اندر چاه کرد
	واژگون در چاه جهل افکندشان		بر نهاد از جهل بر پا بندشان

نزدیک شدن خطر			
	کرد بر احرام خود در کعبه قی		چون جوان را شد زمان عمر طی
	اضطرارش برد ادب بیرون ز سر		در پیش از چوب حاکم بی خبر
	گفتم آن بر زعم آن مصری عرب		اضطرارش گفتم از سر برد ادب
	اضطرار از کف رباید اختیار		نیست گستاخ آنچه زاید ز اضطرار
	او مریض است و بر او نبود حرج		گر مریضی پا نهد از راه کج
	دست داد و یافت او را زلتی		قی جوان را در قبال علتی
	دشمن این هنگامه اش بر پا نمود		آن جوان را قی ز گستاخی نبود
	در سرش کی باد گستاخی بود		بنده ای کا پیش خواجه می رود
	داغ گستاخیش بر جبهت نهاد		دشمن آن را رنگ گستاخی بداد
	هم زد او را بر دل و بر جان شرر		داشت داغی کز تعصب بر جگر
	تار عمرش را چو بود از هم گسیخت		از تعصب خون آن حاجی بریخت
فتوای قاضی			
	قصه را با آبی و تابی دگر		آن سه حاجی مصری بیدادگر
	نقش بیدادانه ای کردند طرح		پیش قاضی برده و دادند شرح
	از دل پر کین بر آوردی خروش		ماجرا بشنید چون قاضی به گوش
	کاو بدین و کعبه باشد در عناد		کاین جوان شیعه کافر نهاد
	هتک و توهین و حقارت بوده است		قصه از این کارش جسارت بوده است
	رافضی و کردن اندر کعبه قی		زنده ما ایوای بر ما باد و وی
	زد به تیغ تیز باید گردنش		در گذرگاه عموم و برزنش
تنفیذ حکم			
	کرد میل قوس طالب از صعود		پس به حکم قاضی و ابن سعود
	ز آن به معراج شهادت پر گشود		چون شهادت را بلی در داده بود
	قاضیش بی حجتی و بی دلیل		آن زبون اندر کف نفس علیل
	بی تحقیق حکم اعدامش نوشت		در قطار کافران نامش نوشت
	بر سر راه صفا و مروه برد		حکم بنوشت و بدژخیمش سپرد

	قَاتِلِ مَحْكُومِ افْرِيقَائِي		عاری از هر دانش و بینائی
	زَنگییِ چُونِ شَبِ رَخْشِ غَرْقِ ظَلَامِ		چون دل قاضیش رخ انگشت فام
	بِرِ مِثَالِ زَنگییِ مَدَهوشِ وَ مَسْتِ		تیغ خونریزی بداندش بدست
	تَا بَدَانِ جَائِیِ کِه طَالِبِ رَا طَلَبِ		برد قاتل هم برفتش بر عقب
	شَرْطِه گَانَشِ هِم مَوکَلِ بَرِ جَوَانِ		در پیش بودند تا مقتل روان
	چُونِ جَوَانِ بَرِ مَقْتَلِ اَمَدِ بَسْتِه دَسْتِ		بر سر خاک سیاهش شد نشست
	مَرْدِمِ نِظَارِه گَرِ اَزِ هَرِ طَرَفِ		گرد بر گرد جوان بر بسته صف
	پِیشِ صَفِ چُونِ ابْنِ سَعْدِ ابْنِ سَعُودِ		جایگاهی بهر خود بگزیده بود

اعلام قتل بوسیله نطق

	پَرِ غُویِ اَتَشِ زَبَانِیِ اَزِ عَرَبِ		که آتشش بر می چهید از بین لب
	اَو بَه زَعَمِ خَویشِ قَبْلِ اَزِ کَارِ قَتْلِ		تا کند ظاهر به خلق اسرار قتل
	اَن چِنَانِ کَابِنِ سَعُودِشِ گَفتِه بُوَدِ		رطب و یا بس هر چه ز او بنشسته بود
	خَوَانَدِ اَن فَرْمَانِ قَاضِیِ رَا بَه خَلْقِ		داد مهملها برون از راه حلق
	چِشْمِ هَا بَا چِشْمِ بِنْدِیْهَایِ خَویشِ		بست آن آواره از وجدان و کیش
	پَسِ کِه فَرْمَانِ خَوَانَدِه شُد تَا یَا بِسَرِ		مرد افریقائی بیدادگر
	دَاشتِ تِیغِیِ رَا کِه بَرِ کَفِ اَبْگُونِ		از امیر خویش فرمان یافت چون

گردن زدن جوان بی گناه

	نُوجَوَانِ رَا اَزِ عَقَبِ بَرِ سَرِ بَتَاخْتِ		با دو ضرب تیغ کارش را بساخت
	سَرِ بَه جَائِیِ اَوْفَتَادِ اَزِ تَنِ نَگُونِ		تن به جائی غوطه زد در خاک و خون
	سَنِیَانِ رَا زِ اَن فَرَحِ اَمَدِ بَدَلِ		شیعه را از گریه پا رفتی به گل
	دَسْتِه ایِ اَزِ مَسْلَمِینِ رَا عَیدِ بُوَدِ		جوقه‌های را پا ز غم در قید بود
	شِیعَه دَرِ حَالِیِ جَدَا سَنِیِ جَدَا		آن به عیش دائم و آن در عزا
	اَن یَکِیِ رَا خَنَدِه بَرِ رَخْسَارِ وَ رُوِ		گریه آن یک را گره اندر گلو
	دُو بَرَادِرِ هَرِ دُو رَا یَکِ شَرَعِ وَ دِینِ		پیرو اسلام و قرآن مبین

	قبله و قرآن و پیغمبر یکی		بر طریق دین شان رهبر یکی	
	آن عدوی این و آن دشمن بدو		لیک ره شان با هم و رفتار دو	
	و این دگر را ننگ از آن و ریش تن		آن برادرکش بدست خویشتن	
	پیرو اوهام و عاری از خرد		این مسلمانان بیگانه ز خود	
	بر هلاک خویش کرده اتفاق		دیده شان بر بسته شیطان نفاق	
	بازوی بیگانه اند و خود کشند		از برادر کشتن خود سر خوشند	
	گوهر خود می برند و عرض خویش		پیش هر بیگانه و انظار خویش	
خطاب به جامعه اسلامی				
	ز این نفاق وز این شقاق پر زیان		ای مسلمانان امان و الامان	
	تا به چند اینان به ضد یکدیگر		تا به کی گفتن علی تا کی عمر	
	آن کدامین شهسوار و کیست این		آن علی کبود عمر را چیست دین	
	از یکی اصلند و از یک بار و بر		این دو شاخ آخر بوند از یک شجر	
	نیستند از هم جدا و با همد		گوهر یک بحر و ریگ یک یمند	
	یک فروغ روشنند از یک سراج		اختلافی نیست شان و اعوجاج	
	فیض از آن فیاض سرمد می برند		دین به میراث از محمد می برند	
	در نزاع و جنگ ما با هم چرا		آن دو را با هم سر صلح و صفا	
	و این تعصب های شوم و بیرگی		تا کی ای ... سنی این خوی ...	
	ز این خریّت خویشتن را باز خر		تا کی ای ... شیعه باید بود ...	
	بهر یاران از چه درد و محنتی		گر تو ای سنی به راه سنتی	
	هر دو از یک چشمه می نوشید آب		شیعه در دین با تو دارد انتساب	
	تا کی از خود بی خبر چون خفته گان		الله الله ای برادر گفته گان	
در خانه خدا چه خبر بود				
	ای ندانسته حقیقت از مجاز		ای رئیس دولت نجد و حجاز	
	بشنو از من راست پاسخ گوی راست		بعد از این روی سخن با تو مراسم	
	قاعده احسان و آئین وفا		شرط مهمانداری و رسم صفا	
	در میان خاک و خون آغشتن است		در عرب گردن زدن یا کشتن است	
	بیگنه کشتن سرش از تن زدن		میهمان را در حرم گردن زدن	
	خواندگار و میزبانش هم خداست		خاصه مهمانی که دور از اقرباست	

	روى اندر خانه دستش بر دعاست		کشتن او در کدام آئين رواست
	اکرم الضيف و لو کان کفر		تو نخواندستى و نشنيدى مگر
	خانه، تعبيرش را در اين بود		حاصل معنیش را بر اين بود
	حاجيان شيعه را خرد و کلان		مرد و زن پير و جوان را اى فلان
	در تمام وادى نجد و حجاز		کشتن است و بستن است و ترکناز
	مَنْ دَخَلَهُ كَانْ آمَنَ گوى راست		گر نه اين خانه است آن خانه که راست
	جز حريم کعبه و خانه خدا		در همين جاى که مى بينيم ما
	مسلمين را کعبه ديگر بود		خانه امن و مقدس تر بود
	بر شما طالب مگر مهمان نبود		زائر آن کعبه ايمان نبود
	شيعه بود، اما تشيع را چه دين		جز مسلمانى است بين مسلمين
	شيعه بود، اما بدین کافر نبود		منکر قرآن و پيغمبر نبود
	تدخلن المسجد ان شاء آمين		نيست اين آيت ز قرآن ميبين؟
	خانه خود را خداوند جهان		خوانده خانه رحمت و دارالامان
	خلق را خون ريختن در آن مقام		گر همه کافر بود باشد حرام
چه فداکاري را حسين بن على عليه السلام برای حفظ حرمت کعبه انجام داد			
	ديد چون در مکه شاه دين حسين		مصطفى و مرتضى را نور عين
	که بنى مروان به فرمان يزيد		کرد اندر مکه خواهندش شهيد
	تا ببندندش ميانها بر هلاک		تا نريزندش به خانه خون پاک
	تا به حرمت خانه را نايده شکست		دست شست از اهل و دل از خود گسست
	رخت بيرون برد از خانه به دشت		باعث بى حرمتى خانه نگشت
	دست از جار و ز خود برداشتى		خانه را حرمت مقدم داشتى
	در الست آن بوالوفای ذوالعلى		چون بلا را گفته بود از جان بلى
	بى محابا آن شهيد راه عشق		راند مرکب تا به قربانگاه عشق
	چون شهادت گاه بودش کربلا		از حجاز آمد در آن دشت بلا
	شد لب شط تشنه لب کردى فدا		جان به راه امتان مصطفا
نقل خبر از ابوهريره			

	بود و در نقل خبر بود از فحول		بو هریره آنکه اصحاب رسول
	سنیش داند صحیح و معتبر		هر خبر کز اوست نقل اندر سیر
	چونکه نکته جامعی را حاوی است		این خبر را همچنان او راوی است
	بخشمت از قصه آن آگهی		واجب آمد حالیا تا این رهی
	مصطفی را این خبر آمد به گوش		گفت اندر مکه روزی با خروش
	او به عمدا یا ز راه دشمنی		که خزاعی مرد چالشگر تنی
	کشته و بیریده از بیداد سر		از بنی لیث آدمی را یک نفر
	گشته حالی از بنولیت ازدحام		بر سر آن کشته بهر انتقام
	سر بیرند از لجاج و از عنا		قاتل خود را همی خواهند تا
	ناقه خود خواست بر ناقه نشست		چون پیمبر این شنید از جای جست
	باد را از تک بر و بریست راه		در تک آمد ناقه زیر پای شاه
	بر خروشید از دل آن رشک ملک		چون به جای ازدحام آمد بتک
	از چه بنهادید آئین ادب		بانگ زد بر جمع و گفتا ای عجب
	این مقام امن باشد و ابتهاج		این چه جای قهر و غدر است و لجاج
	خانه قهر و فساد انگیختن		نیست جای کشتن و خون ریختن
	و آن شرافت‌ها که باشد خانه را		از پی تعظیم خانه خود خدا
	قتل و خونریزی و بغضا و عناد		بندگان را نهی کرد از هر فساد
	مطلقاً کشتن در آن باشد حرام		گر همه باشد قصاص و انتقام
	سید و پیغمبر این امّتم		بر شماها من که از حق حجتّم
	ز اختیارات من است و مؤمنین		مصلح بین دو خصم از مسلمین
	تا سپارد دل به عفو دادگر		وارث مقتول می‌خواهد اگر
	طالب خوشنودی من با خداست		بر رضای حق تعالی گر رضا است
	بر شفاعت‌های من دارد امید		در قیامت پیش خلاق مجید
	آنچه باشد در خور تقدیر و زه		در نخستین وهله از هر چیز به
	در قصاص آن کو مصر و مبرم است		در گذشتن از گناه مجرم است
	همچو دیگ سرد بنشیند ز جوش		خونبها بستاند و از هر خروش

	که تماش در قول دانی معتبر		ز آن محدث با چنین نقل خبر
وظیفه رئیس یک دولت در دنیای تمدن			
	اندر این دنیای پر اسرار و راز		از رئیس دولتی مثل حجاز
	پای برتر هشته از اوج قمر		اندر این عصری که دنیای بشر
	برده دست اندر به کار آسمان		از زمین پرداخته و از کار آن
	شرق و غرب و قبله و حد شمال		از پس تسخیر دریا و جبال
	زهره و بهرام و تیر و ماه و مهر		دست بگشاده به تسخیر سپهر
	باز پرد تا به دنیای قمر		از زمین خویش خواهد تیز پر
	دوره نورانی صلح و وداد		عصر صنعت عصر دانش عصر داد
	کافتاب علم تا بد بر زمین		از تو شایان نیست در عصری چنین
	یا به جای پای نادانان نهی		آبرو بر باد نادانی دهی
	کشوری می باشدت زیر نگین		یک امیرستی میان مسلمین
	چون توئی را پادشاه و مهتری		مسلمین هر بلاد و کشوری
	کافران غرب دانندت پلید		حیف آید تا در این عصر جدید
	از تمّن عاری و بی تربیه		وحشیّت خوانند و اهل بادیه
	پر ز جهلت مغز و خالی از شعور		جاهلت دانند و از دانش به دور
	داشت باید خلق را امیدوار		پادشه را عقل و عدل آید به کار
	داشت مال و جان مردم در ضمان		از تعصب بود باید بر کران
	گر خلیق را نباشد پاسبان		عدل شه چون گوسفندان را شبان
	گله گانرا پوست بر تن بر درد		روز روشن گرگ در گله پرد
	قتل و شنت مقتضای عدل نیست		اندر این عصر طلایی قرن بیست
	برکند بنیان و بیخ را ستم		دهر می باید به کفر اما ز هم
	و از خطاب لایحب الظالمین		تو ز الله و یحب المحسنین
	درس اخلاق و کرم تعلیم گیر		پند گیر و زاین دو گفت دلپذیر
	از محبت گوهری در دل سرشت		آدمی را تا که خالق گل سرشت
	گوهر اخلاصت اندر دل نهاد		در تن خاکیت تا این روح داد
	ز اینچراغت خانه دل بر فروخت		این گهر چون ایزد ارزانت فروخت

رایگان مفروش و ارزانش مده	قردان با قیمت جانش مده
گر سر خویشی بود ناخود تو را	دوست گیرد خواهی از ایزد تو را
با خدا و خلق یار و دوست باش	چون دو شیرین مغز در یک پوست باش
شاخ احسان بار احسان آورد	ابر نیسان دُر غلطان آورد
ظلم آری ظلم پیشت آورند	نیش بخشی بیش نیشت آورند
در زمین شور و شیرین ای عمید	گندم و جو تلخ و شیرین شد پدید
خوب و بد بذری که هشتی بدروی	حاصل تخمی که کشتی بدروی
تلخ و شورت شور و تلخ آرد پدید	سیب و امرودت نبخشد شاخ بید
از مسلمان به خلق آزار ده	کافر مصلح بود صد بار به
نیک با اندیشه در قرآن نگر	در کلام ایزد سبحان نگر
علم و عرفان را برای امتان	خاص فرموده علیم غیب‌دان
عدل را داده به طاعت برتری	ظلم را فرموده نهی از داوری
بین اخویکم خطاب فاصلحو	اتحاد مسلمین را خواست او
چون علی مرتضی کو یک‌نفر	تا بدین فرمان کمر بندد کمر
وحدت اسلام را طالب بود	بر مراد نفس خود غالب بود
تکلیف بیعت با علی علیه السلام	
چون ابابکر از جهان رخت حیات	بست در دنیای پر خوف ممات
ابن عباس ابن عم مصطفی	با ابوسفیان به نزد مرتضی
آمدند و بهر بیعت دست خویش	در حضور مرتضی بردند پیش
چونکه امت را گروهی بیشتر	روی بودی در ابابکر و عمر
کس نبود از جماعت با علی	دست ندهم بر شما گفتا علی
گفت بوسفیان به آن فخر بشر	کن همه اندیشه‌ها از سر بدر
در خلافت بر خلافت یک جهان	رگ بجنابند پیدا ور نهان
جمع آرم لشکر از نزدیک و دور	بهر امداد تو افزونتر ز مور
شام را تا کوفه پر لشکر کنم	یثرب و بطحات زیر پر کنم
دشمنان را بیخشم گوشمال	لب بدوزمشان ز هر قال و مقال
گفت با او مرتضی پیکار و کین	با مسلمانان شکست آرد بدین

	از چنان کاری که امید مأل		نیست اندر وی علی دارد ملال
	آن خلافت بهر من باشد خلاف		که بنای آن بود بر اختلاف
	مرتضی را فکر از این بالاتر است		بر شما او از شما داناتر است
	در خلافت گر بود حتی مرا		بی جدال و جنگ و بی چون و چرا
	وا نماند او ز سیر خویشتن		افکند حق خویش را در پای من
	دست حق کوتاه نمی ماند ز کار		حق به مرکز عاقبت گیرد قرار
	شق نخواهم دید عصای مسلمین		گوشه‌ای خواهم نشستن بعد از این
	گوشه‌ای از جمع مردم بر کنار		خلوتی خالی ز غیر الا که یار
خاتمه: بیان مقصود یا آخرین حرف			
	حرف شد بسیار و مطلب ناتمام		گفت دانا قل و دل خیر الکلام
	ز این بیان روحت به تن پروردمی		گوهری در سلک نظم آوردمی
	مسلمین را ساختم گنجینه‌ای		دادم از عبرت به کف آئینه‌ای
	اوفتدشان تا مگر نقدی بدست		عبرتی گیرند از این فتح و شکست
	دست و دل شویند از لوث نفاق		با نهند اندر طریق اتفاق
	شیعه و سنی به هم، هم‌خو شوند		یک‌زبان و یک‌دل و یک‌رو شوند
	چونکه دلهاشان بهم شد مؤتلف		ز این نفاق آورد و حزب مختلف
	هیچ نگذارند آثار و نشان		رسم‌شان فرمش کنند و نامشان
	با همان نامی که ما را مصطفا		خواند در صدر و همان شد نام ما
	با همان نامی که قرآن ناطق است		بهر نام ما گواهی صادق است
	خواندمان در آسمان مسلم خدای		ز این خدایی نام ده جان را صفای
	ز این خدائی نام بهتر نام چیست		توده را نامی به از اسلام چیست
	شیعه را معنی است پیرو در لغت		نیز خالی نیست سنی زین صفت
	در طریق و بر ره ما می‌روند		مصطفی و مرتضی را پیروند
	چون مسلمانند در راه هُدا		پس چرا دانیمشان از خود جدا
	بر ره یک مقصدیم و یک مرام		و آن مرام اسلام باشد و السلام
در نصیحت فرزند نقل از کنگاشنامه			
	مهین پورم ای احمد تیز هوش		یکی گوش بگشا نصیحت نبوش
	بدارین خیرت رسد از خدای		اگر بشنوی پندم ای پاک‌رای

به مردم گشاده رخ و چهره باش	به مام و پدر بر سر مهر باش
میازار مادر مرنجان پدر	ز فرمان‌شان سر به نما بدر
چه مادر پدر شمع راه تواند	بسی مهربان خیرخواه تواند
به مهر برادرت دمساز باش	به عیش و غمش یار و انباز باش
برادر عزیز است چون جان و جان	نباید نهاد از کفش رایگان
همان خرد خواهر که عینین تو است	سرور دل و قره العین تو است
عقیف است و معصومه و طاهره	چو نورش بده جای در باصره
بر هر فرومایه و ارجمند	مکن شوخ چشمی فراوان مخند
به دشنام کس را مکن ریش دل	مرنجان ز بیگانه و خویش دل
بسازد تو را چاره تا چاره ساز	به درویش بخشا و مسکین نواز
به آزار مردم مکن سنگ دل	مکن هیچکس را ز خود تنگدل
چه باشد زر از بهر اندوختن	مشو غافل از دانش آموختن
نماند به کس مال و ماند هنر	هنر بر کشد از دل خاره زر
یکی سیرت خویش مرغوب کن	روش را پسندیده و خوب کن
به راهی که خواهی شدن در نخست	دل و دیده و هوش بگشا درست
به ره خفته گولان مردم شکار	همه رهنز و دزد و ناراستکار
نگیرد ز تو دست هر پر حیل	بنسپاردت دل به دست دغل
بر آیین پیغمبران رو نه غیر	که آئین شود رهبرت سوی خیر
وطن را که پروردت اندر کنار	چو جانش به فرمان دین دوستدار
نظر گر کنی در کتاب خدای	به دستور پیغمبر رهنمای
ببینی درست از در بندگی	نموده خدایت ره زندگی
ز رسم معیشت ز آداب دین	بود بی‌نیازیت از آن و از این
خور و خفت و گفت و شنفت ای همام	به آداب بنوشت و گفتت تمام
پدروار آموختت تربیت	نمودت ره صحت و عاقبت
سلب گفت زیبا و پاکیزه پوش	خورش خوب خور خوب گو خوب نوش

	ز شستن رخ و دست را پاکدار		ز آب روان گشت روزی سه بار	
	ز سر تا قدم کن به گل مشکبوی		بزن شانه هر روز بر مشک موی	
	دو آهو بی آهو کن و سرمه سای		ببر فتنه از نرگس فتنه‌زای	
	ز رخشانیش آب گوهر ببر		صفا ده به مسواک سی و سه در	
	مصفا کن و آب بگزین مذاب		ستر ناخن و دست با پاد یاب	
	معطر به بازار و برزن در آی		سرا پای کن جامه را عطر سای	
	اگر نیستت شو مناعت گزین		چو چیزت بود رو قناعت گزین	
	ز درویشی خود بر کس منال		به بازارگانی و دولت مبال	
	به کار معیشت مکن کاهلی		بپرهیز از سستی و تنبلی	
	مدر پرده خویشت نزد کسان		مبر دست حاجت به پیش خسان	
	ز دستور دین جو همه کام خویشت		غرض ای پسندیده چون نام خویشت	
	چو زن پیکر خود به زیور مپوش		چنان نوجوانان بیدرد [!] و هوش	
	جل خر گر اطلس نمائی خر است		تن مرد را مردمی زیور است	
	میر نام مردی مشو صف شکن		به رنگ و به بو لاف مردی مزین	
	شرافت نگهدار ز ایران خویشت		تو فرزند ایرانی ای پاک کیش	
	مده رایگان آب گوهر به باد		ز ساسان گهر داری و از قباد	
	جهان بخش بودند و گیتی ستان		در ایران نیای تو در باستان	
	گرفتند از هفت کشور خراج		به دورانشان بود دانش رواج	
	درخشیدشان نور دانش ز چرخ		همه مردمش را هنر بود برخ	
	به هر گوشه‌اش بود بسیار مر		خداوند صنعت ز اهل هنر	
	که مهد تمدن بُد ایران و بس		سخن از تمدن بنشیند کس	
	پراکنده اوراق شیرازه کن		تو اینک زمان کهن تازه کن	
	بهر در میو همچو دیوانگان		به راه نیا رو نه بیگانگان	
خطاب به محمد کهنتر پسر				
	سخنهای من گوهر گوش کن		محمد تو هم حرف من گوش کن	
	پسنده به گفتار و کردار باش		خرد را ز خردی خریدار باش	
	ابا کودکان کم بگو کم شنو		به برزن به بازی فراوان مرو	

	همیشه قد چون الف دال وار	دو تا کن به تعظیم آموزگار
	میچان سر از رای دانا مدیر	از او درس تعلیم را یاد گیر
	بیر از رفیقان نا راستگار	بده گوش بر گفت آموزگار

	در مراتب سلوک	
	نه خود بینی نه ما بینی خدا بینی خدا بینی	
	اگر خود را ز خود بینی و خودخواهی جدا بینی	
	خدا در تو است ای گمگشته در خود چشم دل بگشا	
	ز خود بگذر به خود بنگر که تا خود را خدا بینی	
	تو تا شیدای خویشی خویشیت باشد حجاب تو	
	ز خود بیگانه شو تا جلوه آن آشنا بینی	
	تو تا اندر من و مائی گرفتاری ز خود دوری	
	بیکسو نه من و مائی که خود بینی و ما بینی	
	بمیر از هستی موهوم و بفرکن این قبا از تن	
	فنا از خویشتن شو تا علامات بقا بینی	
	مس دل پاک کن از زنگ خود خواهی اگر خواهی	
	وجود خویش را اکسیر تر از کیمیا بینی	
	چه هستی هاست اندر نیستی از دل در لایزن	
	که اثبات وجود خویش را از نفی لا بینی	
	به بی نام و نشانی شهره شو تا هر کست جوید	
	مجرد از علایق شو که تا نور صفا بینی	
	سفر در عالم معنی کن و از وادی صورت	
	قدم بیرون نه و آنکه به خود بین تا چها بینی	
	هزاران آفتاب اندر درون خویش جا دارد	
	بهر ذره که جولانگاه او را در فضا بینی	
	به جان شو پاسبان دل مشو فارغ ز فکر دل	
	حریم حضرت جانان بود دل را چو وا بینی	
	به نماید شهت رخساره تا بی سوز و بی عشیی	

	گدای آستان عشق تا پادشا بینی	
	غریق نازی و خواهی عنایت بینی از سلطان	
	براه بی‌نیازی رو که از سلطان عطا بینی	
	دوا درمان درد آمد نه هر بی‌درد را شاید	
	برو دردی طلب تا از طیب خود دوا بینی	
	گرت دل بر سر آتش نهد یار از جفا کاری	
	تحمل کن جفا را عاقبت از او وفا بینی	
	هزارت چاه در راه است تا سر منزل مقصد	
	نخستین شرط رفتن باید اول پیش با بینی	
	قدم در ملک عرفان چون تجلی نه که در آنجا	
	به اهل معرفت صالح علی را پیشوا بینی	

	غزل	
یا که دریا جوی بر جو می‌رود	سیل اشک است اینکه بر رو می‌رود	
بی‌خبر از خود در آن کو می‌رود	دل چو جائی غیر کوی او نیافت	
یارگویان کوی بر کو می‌رود	بر تمنای وصال روی دوست	
بی‌سر و بی‌پا و پهلو می‌رود	چون سر از پایش نمی‌باشد خبر	
ای خوشا جانی که با او می‌رود	یار رفت و جان‌ها همراه برد	
مرغ بین دنبال آهو می‌رود	مرغ دل شد سید چشم مست او	
هر کجا آن سرو دلجو می‌رود	بس قیامت‌ها که بر پا می‌شود	
دیدمش حیران بهر سو می‌رود	زاهد از مسجد به قصد خانقاه	
گو برو این ره که نیکو می‌رود	جذبه عشقش ببرد آخر ز راه	
سالک آن ره را رود، کو می‌رود	پیر راه ما بود صالح علی	
چشم ما آبش بهر سو می‌رود	ای تجلی از زبان شاه گو	



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی